

گلخانه ای در کویر

آنان که از کویر گذشته اند آسمان پر ستاره را نزدیکتر از بازدم خویش حس کرده اند، وقتی تمام راه شب بود...

شاید در حافظه غروب، تکدرختی را هم در افق دور به خاطر آورند که ناامیدان را به معجزه در حجم مکرر توده های سست شن بشارت میدهد. توده هایی که در تندباد حوادث جابجا میشوند، بی آنکه منظر کویر را تفاوتی باشد.

در حواس زیر دانه های شن اما این خیال بهار است

که با هر شبی سبزش میگیرد
و در مجمر آفتاب نیمروز دود میشود.

از کویری که پشت سر گذاشته ام اینک پائی سوخته برایم مانده و کامی تلختر از خاطره آنان که آفتاب تند واقعیات را تاب نیاورده و جانی در این دشت وحشت از پای فروافتادند تا برای همیشه انبوه شن مدفونشان کند. با این همه، صفر هیچ شلاقی نتوانست معجزه بهار و لطافت باران را از باورم بتاراند.

در این کویر اینک نوکلونیالیستها گلخانه ای ساخته اند تا روپائی را با ماهواره شان به اسم بهار عربی به ما بفروشاند. در بین ما ایرانیها هم خریدارانی برای این متاع هست. پاره ای از سر ناآگاهی، برخی از دردناله سی سال زیستن با توحشی مقدس و گروهی هم از سر رندی این داستان را در بوق میکنند که چه نشسته اید بهار در خانه همسایه است!

پیش رو اما کویری دیگر است، که به پای خسته تدبیر باید طی شود: غربت قریب. قریب یک قوم که سی و سه سال حاکمیت جمهوری اسلامی از آن غربتی ساخته...

۲ بخش این نوشته تحت عنوان بهار عربی و نوروزی برای ما نگاهبست واقعه گرایانه اما امیدوار. امیدوار به نفس بهار و آغاز حکومت میر نوروزی بر این کویر وحشت، اما واقعیت آن است که بی دانه درک ما معجزه بهار بس سترون است.

در آستان نوروز ۱۳۹۱

بهار عربی

یک- دمکراسی، اسب تروای سرمایه داری:

در زمستان ۲۰۱۱ محمد بوعزیزی جوان تونس در اعتراض به حکومت فاسد و مستبد بن علی خود را به آتش کشید. با کبریتی که او کشید شعله یک سری حرکت‌های سیاسی در کشورهای عربی افروخته شد که خبرنگاران عربی بهار عربی اش نامیده اند.

محمد بوعزیزی، در فقر به دانشگاه رفت تا آینده بهتری را برای خود و خانواده اش خلق کند اما پس از پایان تحصیلات، بیکاری و فشار مالی او را به میوه فروشی در خیابانها واداشت. پاسپانها دائما او را تکه می‌کردند و فریاد دادخواهیش به گوش حاکمان نمی رسید. نفت و کبریت بر میدارد و در برابر چشمان متحیر مردم، شعله می شود و میسوزد.

انگیزه کسی که آتش به جان خود میکشد عزیز است بر سرنوشت خویش، اعتراضیست به زیستن در ذلت و تحقیر. اما تحولات در یک جامعه با حرکت‌های فردی خلق نمیشود مگر آنکه زمینه اقتصادی- اجتماعی آن مهیا باشد. اگر جز این بود خودسوزی نیوشا فرهی در ۱۳۶۶ در برابر سازمان ملل متحد در اعتراض به حضور خامنه ای در مجمع عمومی، از انگیزه فاخرتری مایه داشت و میبایست سقوط جمهوری اسلامی را نوید میداد.



شاید خواست محمد بوعزیزی بسیار نزدیکتر به فهم یک تونس‌ی معمولی بوده تا روشنفکر شاعری چون نیوشا فرهی به یک ایرانی کوچه و بازار تهران (بخوانید وصیت او را در <http://www.iran-free.org>).

شاید عمق تصویر سوختن در برابر چشمان و احساس یک هموطن، متفاوت از عابران خیابانهای نیویورک است.

نمی دانم اما یک چیز محرز است: نه بن علی از سید علی جرّار تر و نه تونس‌ی از ایرانی آگاهتر است!

پس چرا آن شعله کور سوخت و این بالا گرفت؟

پاسخ باز میگردد به آن زمینه که پیش از این اشاره شد و نا معادله قدرتی که در (تحلیلی کوتاه بر انقلاب ۱۳۵۷ ایران و روند سی ساله آن)* ۱ صفحه ۷ آمده است:

"... روشن است که هر تغییر حکومتی بمعنای انقلاب نیست اما هر انقلابی با تغییر حکومت همراه است. وقوع تغییر حاکمیت تابعی است از این فرمول:

توان حاکمیت > (توان مخالفین حاکمیت +/- نیروهای خارجی)

اگر منافع دولتهای خارجی و حاکمیت همسو باشد آنگاه علامت (-) خواهد بود و برعکس آن میشود (+)."

در کشورهایی که استبداد عربده میزند مخالفین حاکمیت مشکل میتوانند زیر فشار دائمی سازمانهای امنیتی حاکمیت تشکل یابند. تمایلی قوی برای به زیر کشیدن حکام از تخت اقتدار همیشه از منخرین ما نفس میکشد اما اجرای آن گاه بدون حمایت نیروهای خارجی دشوار مینماید.

در این حکایت چند سؤال می ماند: چرا آمریکا بعنوان نیروی خارجی مطرح که روابط نزدیکی هم با بن علی و مبارک داشت به یکباره زیر پایشان را خالی کرد؟ این بهار چه تغییری در مصر و تونس به ارمغان آورده؟ واگر دمکراسی تقویم ایام را تعیین میکند پس چرا این بهار به عربستان، کویت، قطر و بحرین نمی رسد؟ ادامه این تحولات چه اثری بر ایران می تواند داشته باشد؟

در بحرین اکثریت شیعه به صورت مسالمت آمیز به خیابان آمدند و بر علیه تبعیض حاکمان سنی شعار دادند. اما میدان **لوء لوء** (مروارید) بدل به **تحریر** (آزادی) نشد. فراتر از آن ارتش عربستان سعودی به بحرین ریخت و تظاهر کنندگان را به وحشیانه ترین شیوه ممکن لت و پار کرد و آقای **اوپاما** رئیس جمهور دمکرات آمریکا رویش را برگرداند یعنی ما که ندیدیم! بنای دمکراسی با اصول بالا می‌رود و نا با فرصت طلبی.

چرا رفردام قانون اساسی پادشاه مراکش با بوق و کرنای رسانه های غربی جشن اقتدار دمکراسی میشود حال آنکه همان رفردام در سوریه از سوی سخنگوی کاخ سفید مردود و مسخره خطاب شده است؟ در مراکش رژیم همسو با غرب کنترل امور را در دست دارد و رفردام یعنی تحکیم بساطش پس مطلوب است. در سوریه اما **اسد** اکثریت را دارد و مخالفین مسلح در اقلیتند به همین دلیل خانم **هیلا ری کلینگتون** وزیر امور خارجه آمریکا در اجلاس **دوستان سوریه*** بجای یافتن راه حلی سیاسی و تشویق ایده مشارکت اقلیت در ساختار تصمیم گیری سوریه، تهدید به مسلح کردن مخالفین و براه انداختن یک جنگ داخلی میکند، مگر آنکه **پشمار اسد** برود! این وسط سیرک **CNN** دائم خبر از کشتار بیگناهان سوریه میدهد.

از سوئی هستند کسانی که ریشه این تحولات را به فقر اقتصادی جوامع عرب نسبت میدهند یا به بروز بحران اقتصادی در غرب. باید از آنها پرسید چرا چنین جنبشهایی در لیبی که بر اساس آمار سازمان ملل ثروتمند ترین کشور آفریقا است رخ میدهد و نه مثلا در اردن که کشوری فقیر و به لحاظ سیاسی مستعد تغییر؟ اقتصاد بیشک در منطقه خاورمیانه عامل مطرحی است اما عوامل اصلی شکل گیری بهار عربی را باید جایی دیگر جست.



استفاده از دمکراسی بعنوان ابزاری فروپاشی حاکمیت ناهمسو با منافع غرب یادگار دوران جنگ سرد است (جنبش بهار پراگ و اتحادیه کارگری در لهستان). اما به هنگام فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی این ناسیونالیسم بود که ابزار عمل شد و نه دمکراسی. غرب برای اینکار دلایل متعددی داشت که بیرون از چهارچوب این مقاله است اما دیدیم که غرب در ابقای مهره هائی چون **علی اف** (پدر **الهام علی اف** رئیس جمهور فعلی آذربایجان) که رئیس **ک گ ب** در آذربایجان بود هیچ مشکلی نداشت. حکما غرب خود نیز آگاه هست که دمکراسی به دست رئیس **ک گ ب** شکل نخواهد گرفت.

اما بعد از تجزیه شوروی، دمکراسی دوباره دستور کار غرب در جمهوری گرجستان شد. موقعیت استراتژیک گرجستان با اشراف بر قفقاز، چین و داغستان برای غرب مهم بود تا ارتباط روسیه را از آذربایجان قطع کند. **ساکاشویلی** با مشتکی بزن بهادر بنام آزادی ریخت به مجلس و رئیس جمهور منتخب **شواردنادزه** را با اردنگ بیرون انداخت و بعد هم تقاضای عضویت در ناتو را کرد! چالش بزرگتر اوکراین بود. با حمایت و برنامه ریزی سیا ائتلاف **یفتشنکو** و **تیموشنکو** بقدرت رسید. اینان وعده آزادی و بهبود اقتصادی را از طریق عضویت در اتحادیه اروپا به مردم دادند اما خوردند به همان کوچه بن بست ترکیه. با توجه به اینکه قدرت آرا در اتحادیه اروپا بر اساس جمعیت به کشورهای عضو اعطا میشود، قبول کشورهای پرجمعیتی مثل این دو بمعنی تضعیف محور تصمیم گیری پاریس-برلین خواهد بود. حاکمان نوحاسته گرجستان و اوکراین هیچ برنامه اقتصادی مشخصی نداشتند حال آنکه شکل گیری دمکراسی نیاز به ثبات بلند مدت اقتصادی دارد. این دو کشور از موقعیت استراتژیک خود برای رونق اقتصادشان سود میجویند. گرجستان پایگاه نظامی در اختیار آمریکا گذاشته و اوکراین هم در قبال گاز اجازه استفاده از بنادر دریای سیاه را به ناوگان روسها واگذار کرده است.

بنابراین پیش از بهار عربی هم دمکراسی ابزاری برای تغییر در جغرافیای سیاسی بوده است. تقویم بهار عربی را اول بار **کندالیزا رایس** وزیر امور خارجه **جورج بوش** مطرح کرد و طراح واقعی آن هم **نئوکولونیالیستهای منبع مطالعات سیاسی** حزب جمهوریخواهان آمریکا میباشد.

بهار از قانون طبیعت پیروی میکند که در آن معیار بقا، ریشه کردن در خاک است و باد و باران. نه گزینش نئوکولونیالیستها که کی باید برود و کی میتواند بماند. این گلخانه ایست در کویر که حیات گلپایش وابسته به جغرافیای سیاسی است و نه طبیعی. اینجاست که حکایتی از یک فصل و سه هوا تعبیر پیدا میکند. در مبحث بعد به شیوه های عملکرد نئوکولونیالیستها در آنچه که خود بهار عربی نام نهاده اند می پردازیم.

دو- یک فصل و سه هوا:

آنگونه که در کتاب جنگی که در خواهد گرفت * می آید:
"با فروپاشی شوروی توازن (قدرتهای) جهانی بهم ریخت و نئوکولونیالیستهای از جنس رامن فلد شلنگ انداز و پاکوبان شمشیر از رو بستند و عربده آقانی بر جهان زده و گفتند هر کس با ما نیست بر علیه ماست."

حمله به عراق بخشی از آن طرح حاکمیت بردنیا بود اما به دلایل متعددی ناکام ماند. در همان ماخذ صفحه ۲۵ میآید پس از آنکه آمریکانیها نتوانستند حکومت دست نشانده شان را علم کنند طرح دیگری پی ریختند:
" آمریکا، عراق را بین سه گروه قومی کردها، اعراب سنی و شیعه تقسیم کرد و اسمش را گذاشت دموکراسی. یک تعادل شکننده بر اساس این باور که دموکراسی وقتی شکل میگیرد که هیچ نیروی عمده و تعیین کننده ای نتواند در صحنه سیاسی عراق شکل گیرد. اما به این ترتیب حفظ امنیت بسیار دشوار خواهد بود و باید پرسید چگونه دموکراسی و ثبات اقتصادی در مملکتی که فاقد امنیت است تحقق خواهد یافت؟ هر روز در اخبار می خوانیم بمبی اینجا و آنجا منفجر شده. آیا از بطن یک سیستم اقتصاد که در فروش نفت و پرداخت هزینه ها خلاصه می شود دموکراسی زاده میشود؟"

درگیر شدن آمریکا در عراق صاحب نظران نئوکولونیالیست آمریکائی را وا داشت تا به فکر یک طرح بلند مدت برای کنترل منطقه خاورمیانه بیافتند که کمتر به درگیری نظامی آمریکا محتاج باشد. کسانی که نطقهای کندالیزا رایس را دنبال کرده اند از نقطه نظرات او در می یابند که:

- تقویت یک طبقه خرده بورژوازی مصرفی، عاملی خواهد بود برای خنثی کردن هم اسلام افراطی و هم پان-عربیسیم که هر دو برای موجودیت اسرائیل خطرناکند.

- این طبقه خرده بورژوا را باید از طریق یک دموکراسی غربی تغذیه کرد، حال آنکه حمایت آمریکا از برخی حکام مستبد شکل گرفته در بافت قدرت خود مانعی در این راه است. حضور ممتد نظامیان در بافت قدرت و سیاست مصر، سوریه و لیبی به دلیل جنگهای دائمی با اسرائیل مشروعیت یافته و برای مثال ناصر، سادات، مبارک، قذافی و حافظ اسد همه نظامی بوده اند.

- دموکراتیزه شدن از دید رایس یعنی تغییر فرم با برقراری انتخابات که منجر به کوتاه شدن عمر حکام شده و در نتیجه فشار از بیرون بر این دول عربی ساده تر اعمال خواهد شد. سران این حاکمیتها از قبیل حافظ اسد (سی سال)، حسنی مبارک (چهل سال)، معمر القذافی (چهل سال) بر سریر قدرت جا خوش کرده و از تغییر جلوگیری مینمایند. به باور رایس در این دموکراسی با تغییر چهره ها دیگر نفرت مردم برای چند دهه انباشت نمی شود و منافع سیاسی آمریکا هم بهتر تامین خواهد شد. برای نمونه با طرح دموکراسی در دستور کار این کشورها، مسئله فلسطین دیگر اولویت مصر و سوریه نخواهد بود و از فشار بر اسرائیل کاسته میشود.

خط قرمز غرب در روند این تحولات آن است که سلطه بلند مدت نئو کولونیالیستها در منطقه خاورمیانه به خطر نیافتد. به عبارت بهتر گرچه مبارک میرود اما طنطاوی و ژنرالهای ارتش مصر در صحنه قدرت میمانند. اگر به عملکرد دول غربی در این گلخانه کویری بنگریم و نامعاده قدرت صفحه ۲ را ملاک قرار دهیم سه شیوه متفاوت برخورد (سه جریان آب و هوا) در این بهار عربی میبینیم.

دو-الف) هوای اول بر بام دولی میوزد که از علامت (-) در آن نامعاده برخوردارند. کشورهایی مثل اردن، کویت، عربستان سعودی، عمان و امارات که بر مدار غرب می چرخند و گرچه از دموکراسی رنگی نگرفته اند اما عملاً به سیاره ای دیگر تعلق دارند که داستان بهار عربی در بابشان صدقی ندارد.
در همان قطر که امیرش این روزها یکپا مدعی آزادی مردم سوریه شده و امپراطوری خبری الجزیره را براه انداخته اصلاً مجلس و انتخاباتی نیست. بیش از یک میلیون کارگر خارجی به شیوه برده داری مدرن در قطر جان میکنند تا به چند صد هزار قطری خدمات دهند.

هر نوع تحولی در عربستان، کویت، عمان و امارات عربی که تهدیدی برای منافع آمریکا باشند سرکوب خواهد شد و در صورت لزوم ناوگان دریائی آمریکا در این ممالک دخالت نظامی میکند.

فراتر از آن بهار عربی اینک فرصتی شده تا این دسته کشورها تحت عنوان آزادیخواهی شبکه قدرتشان را در خاورمیانه گسترش دهند. برای مثال به دو خبر از سایت **صدای آمریکا** دقت کنید:

"ملک عبدالله پادشاه عربستان سعودی روز ۲۲ فوریه به رییس جمهوری روسیه گفت در حال حاضر هر بحثی در باره سوریه بی فایده خواهد بود. او همچنین تاکید کرد که عربستان سعودی هرگز تعهدات مذهبی و اخلاقی خود را نسبت به آنچه در سوریه می گذرد رها نخواهد کرد"

سایت **صدای آمریکا** درست چند ردیف آنورترخبری از اجرای تعهدات **مذهبی و اخلاقی** پادشاه عربستان سعودی در عراق را بر ایمن چاپ کرده تا خوب **شیرفهم** شویم:

"در یکی از خونین ترین روزهای خشونت پس از خروج سربازان آمریکایی از عراق، موج حملات علیه هدفهای اکثر شیعه در روز ۲۳ فوریه دست کم ۵۵ کشته و بیش از ۲۵۵ مجروح برجا گذاشته است.

بمب گذاری ها و تیراندازی های ظاهرا هماهنگ ظرف چند ساعت در بغداد و ۱۱ شهر دیگر صورت گرفت. گزارش ها حاکی است در پایتخت دست کم ۳۲ تن کشته شدند. ۱۰ انفجار جداگانه محله های **شیعه نشین بغداد** را در ساعت شلوغ آمد و شد بامدادی تکان داد، در حالی که حملات دیگر گشت های پلیس، کسانی را که عازم محل کار بودند و مردم در بازارها را هدف گرفت. وزارت کشور عراق سازمان **حکومت اسلامی عراق** مرتبط با شورشیان سنی القاعده را مسئول دانست. اما هیچ گروهی مدعی حملات نشده است.

انفجارها دو هفته پیش از برگزاری **اجلاس سالیانه سران اتحادیه عرب در بغداد** روی می دهد. چندین مقام ارشد عراق گفتند هدف خشونت مرگبار روز پنجشنبه احتمالا این بود که دیپلمات ها را از حضور در کنفرانس منصرف کند. **اجلاس سال گذشته در بغداد بدلیل آشوب منطقه ای و خصومت بین دولت شیعه عراق و برخی از کشورهای سنی خلیج فارس لغو شد.**"

دو- ب) هوای دوم نصیب دولی است که در معادله قدرت صفحه ۲ از علامت **(+)** سهم می برند. ماخذ ۴ در صفحه ۶ از قول ژنرال **وسلی کلارک** نقل میکند که **دونالد رامز فلد** وزیر دفاع اسبق آمریکا طرحی در ۲۰۰۱ برای تغییر رژیم در کشورهای عراق، ایران، لیبی و سوریه به سران پنتاگون ابلاغ کرده بود. دو مورد مشخص لیبی و سوریه که اینک مشمول طرح بهار عربی اند در اینجا به اجمال بررسی می شوند.

لیبی: چند هفته پس از سقوط دار و دسته **بن علی** در تونس، غرب به کمک صدور قطعنامه سازمان ملل بدوا تحت عنوان حمایت از مخالفین در برابر حملات نیروی هوایی قذافی یک منطقه ممنوعه پرواز ایجاد کرد و بعدا در همان منطقه به بمباران هواداران قذافی پرداخت. غرب با مسدود کردن دارائیهای دولت و بنادر لیبی تلاش وسیعی بکار برد تا کشور را بی ثبات نموده و از طریق شایعه پراکنی و ایجاد هرج و مرج اجتماعی حاکمیت را بی اعتبار سازد. هر تلاشی به منظور یافتن یک راه حل سیاسی که توسط اتحادیه آفریقا (به ابتکار آفریقای جنوبی) شکل گرفت به اشارت آمریکا، انگلیس و فرانسه در نطفه خفه شد. کسانی که تاریخ لیبی را مطالعه کرده اند میدانند که این کشور ۶/۵ میلیونی از سه قوم متفاوت تشکیل شده که به سریشم استعمار ایتالیا به هم چسبیده شده اند (ببینید شکل بعد را):

- **طرابلس** در غرب که از دیرباز با امپراطوری روم روابط تجاری داشت
- **فزان** در جنوب که روابط نزدیکی با سلاطین عثمانی داشت
- **برقه** در شرق که ملهم از خلفای فاطمی مصر بود و بیشترین منابع نفت لیبی در آن یافت شده است.

این اختلافات قومی موجب شد تا در بهار عربی **طرابلس** جانب قذافی را گرفت و **برقه** جانب غرب را. دول غربی مقادیر عظیمی اسلحه، تدارکات و پول را از طریق مصر به مخالفین قذافی در **برقه** رساندند. همزمان با گسترش درگیری ها، آمریکاییها اعلام کردند که قذافی باید برود و **اجلاس دوستان لیبی*** را در امارات متحد عربی تشکیل داد.



رئیس و وزیر خارجه لیبی در طرابلس ۵ سال قبل از قتل قذافی



تقسیم بندی لیبی در ۱۹۱۲ پیش از استیلای ایتالیا بر لیبی

بر اساس گزارشات سازمان اطلاعات انگلیس که در ماه فوریه ۲۰۱۲ به بیرون درز کرده چند صد مامور اطلاعاتی آمریکا، انگلیس، فرانسه و قطر ماهها در درگیریهای لیبی فعال بوده اند. این ارتش کوچک و مخفی نه تنها مخالفان قذافی را در جنگ زمینی رهبری میکرد بلکه به بمبارانهای هوایی ناتو هم از زمین خط میداده است.

نگاهی بیطرفانه به کارنامه افسران جوانی که بنای حکومت چهل ساله قذافی را پی ریختند نشان میدهد که آرمانگرایی اینان هم نکات مثبت و هم منفی داشته است. قذافی در نیمه اول حکومتش توانست با کوتاه کردن دست شرکتهای نفتی انگلیسی و ایتالیایی، کار را با اورینتال (تنها شرکتهای آمریکایی که هوادار جمهوریخواهان نیست) شروع کند. درآمد خوبی که از فروش ۱/۵ میلیون بشکه نفت روزانه عاید لیبی گردید به صورت نسبتاً معقولی در امور بنیادین و رفاهی (مثل مسکن، راه، آب و برق) سرمایه گذاری شد. ای بسا اگر ملک ادریس بر تخت سلطنت لیبی می ماند یک دهم این امور هم انجام نمیگرفت. اما کوتاه بینی های قذافی هم کم نبوده اند که در نیمه دوم حکومتش رخ نمود. درگیر کردن لیبی در منازعاتی مثل چاد، علم کردن یک حکومت منم منم و دخالت غیرمسئولانه در همه امور مملکت از آن جمله اند. قذافی هرگز اجازه نداد احزاب مردمی شکل گیرند و خود را قیم خلق میدانست. بی هیچ شکی عصر قذافی بسر آمده بود و ایشان در دنیای غیرواقعی میزیست. گاه در حد دلچک سیرکی بود که با خیمه و بارگاهش برای نمایش به دور دنیا راه میافتاد. اما بخش اعظم از چند هزار نفری که در جنگهای داخلی لیبی جان باختند یا ماندند تا پیروزی را شاهد باشند از دمکراسی برداشتی گنگ داشته اند. جنبش حاکم هیچ برنامه سیاسی و اقتصادی ندارند. آش شله قلمکاری است با ریشه در قومگرایی. در بینشان از عوامل القاعده، روشنفکران، ملیگرایان تا قدرت طلبانی که با خرید سران قبائل و رهبران گروههای مسلح سودای قدرت را دارند می بینی و این دقیقاً همان چیزی است که دول غربی میخواهند.

آنچه که در لیبی رخ داد دخالت علنی غرب به منظور تغییر رژیم بود بدست نسلی جوان که جدی گرفته نشده بودند و از دمکراسی فهمی گنگ دارند. فکر تغییر رژیم در لیبی سالها قبل نطفه بسته بود و غرب با نزدیکی به قذافی در این چند سال اخیر مشغول کسب اطلاعات و دستچین کردن مهره های طرح خود بود.



سوریه: بررسی اوضاع سوریه نیاز به مقدمه بیشتری دارد و بهتر است کار را با آشنائی کوتاهی از اوضاع اجتماعی و تاریخ معاصر آن شروع کنیم. گرچه نام سوریه به معنی سرزمین آسوری هاست اما جمعیت فعلی آسوری ها فقط ۷۰۰۰۰۰ نفر از کل ۲۳ میلیون نفر سوریه است. آنگونه که در جدول بعد می آید سوریه موزائیکی است از اقوام و ادیان مختلف.

به لحاظ مذهبی حدود ۷۴٪ از جمعیت سنی، ۱۶٪ شیعه و ۱۰٪ مسیحی اند. اعراب با حدود ۷۴٪ اکثریت قومی را دارند و نزدیک به هشتاد درصد مردم باسوادند.

حدود نیم ملیون پناهنده فلسطینی و یک ونیم میلیون پناهنده عراقی (بعد از حمله آمریکا به عراق) در سوریه اسکان دارند که برای این کشور کوچک و فقیر سنگین مینماید.

کشاورزی، جهانگردی و صنایع سبک منابع کلی درآمدند. کل تولید نفت سوریه روزانه ۱۰۰-۱۵۰ هزار بشکه است که تقریباً نیمی از آن صادر میشود.

مذهب	زبان	درصد جمعیت	قوم
سنی	عربی	۵۹	عرب
شیعه علوی	عربی	۱۲/۵	عرب
سنی	کردی	۱۱	کرد
مسیحی	عربی	۴/۵	مارونی
سنی	ترکی	۴	ترک و ترکمن
مسیحی	عربی	۳/۵	آسوری
شیعه	عربی	۲/۵	دروز
شیعه اسماعیلی	عربی	۱	عرب
مسیحی	ارمنی	۱	ارمنی
-	-	۱	بقیه (یهودی و یزیدی...)



سوریه که برای قرن‌ها بین ایرانیها، یونانیها، رومیها، اعراب، ترکها و فرانسویها دست به دست چرخیده بود عاقبت در ۱۹۴۶ به استقلال رسید. اولین رئیس جمهور سوریه **شکری القوتلی*** یک ترک بورژوا بود که ستیزش با اشغالگران فرانسوی از او یک ملیگرایی دو آتشه ساخت.

با عروج **جمال عبدالناصر** در مصر و اجرای طرح جمهوری متحده عربی، وی از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ اسما رهبر سوریه معرفی میشود اما عملاً کار در دست ملیگرایان سوری بود تا آنکه در ۱۹۶۳ حزب **بعث**، حزب مردم **شکری القوتلی** را بکنار زد.

حزب **بعث** ملغمه ایست از پان-عربیسم و نگرشهای چپ که در اوایل سال ۱۹۴۷ با شعار "**وحدت، آزادی و سوسیالیسم**" شکل گرفت. جنگ ۱۹۴۸ پیامدهای سیاسی عمیقی بر سوریه داشت و منجر به آن شد که در بستر ناسیونالیسم عربی، ارتش نقش فعالی در امور سیاست پیدا کند. حمایت غرب از اسرائیل، افسران جوان عرب را به سمت روسها سوق داد. سوسیالیسم منظور حزب **بعث** را بیشتر باید از این راستا دید. حزب **بعث** توانست در افسران جوان ارتش جایگاه محبویی یابد و ۱۶ سال پس از تاسیسش قدرت را در سوریه قبضه کرد. **حافظ اسد*** یکی از این افسران جوان بود که در اواخر دهه ۶۰ با کودتائی رفقای یعنی **صالح جدید** و **نورالدین الاتاسی** را از سر راه برداشت و از سال ۱۹۷۰ تا زمان مرگش سال ۲۰۰۰ تحت عنوان قوانین **فوق العاده زمان جنگ** زمام امور را در سوریه به کف گرفت. پس از او پسرش **بشار اسد** بر تخت سلطنت جمهوری سوریه پله داده است.

در آغاز **بشار اسد** تلاش نمود تا با پاره ای اقدامات نفس تازه ای بر اوضاع بدمد. از جمله مذاکرات صلح با اسرائیل را شروع کرد اما اسرائیلی ها سر تخلیه جولان را نداشتند و بدین خاطر ژنرالهای بعثی همچنان در راس امور ماندند. اگر تاریخ کودتاهای سوریه و جنگهای اعراب با اسرائیل را در کنار هم قرار دهیم رابطه انکار ناپذیری رویت خواهد شد. هر بار که ارتش سوریه در این جنگها شکست خورده و بخشی از خاک سوریه را از دست داده عکس العملش به این ناکامیها کودتائی بوده است!

دخالت غرب و پیچیدگی اوضاع در سوریه:

شاید بزرگترین اشتباه غرب در سوریه آن بود که خواست همان نسخه لیبی را در آن اجرا کند اما به لحاظ زیر شرایط سوریه از لیبی متفاوت است:

اول: روسها برعکس لیبی اینبار قطعنامه سازمان ملل را در باب سوریه وتو کردند. در غیر این صورت الان جتهای ناتو داشتند دمشق را بمباران میکردند. رسانه های غربی و نویسندگان ایرانی متمایل به عملکرد آمریکا، در باب حمایت روسها از اسد مکررا به انگیزه هائی اشاره میکنند که چیزی بیش از تبلیغات خط دار غربی نیست. برای مثال **خانم شهرزاده سمرقندی** مطلبی به تاریخ ۲۲ بهمن در سایت **رادپو زمانه** انتشار داده که در آن انگیزه^ه حمایت روسها را استفاده از بندر **طرطوس** و نفت سوریه دانسته و میفرمایند روسها ۱۹ میلیارد دلار در سوریه سرمایه گذاری کرده اند تا استفاده از این بندر نیمه نظامی را بدست آورند. کم و بیش همین هوجبگری را آقای **علی افشاری** در مقاله ای تحت عنوان **نقش مخرب روسیه و چین** در تاریخ ۹ اسفند در سایت **روز آن-لاین** منتشر میکند. همکاری روسها و سوریها در باب بندر **طرطوس** بر میگردهد به کمک رسانی روسها به سوریه در زمان جنگ با اسرائیل در قرن پیش. برعکس نظر این دو نویسنده روسها آنچنان تجارت عمده ای در دریای مدیترانه ندارند که ۱۹ میلیارد دلار بابت استفاده از این بندر بپردازند بعلاوه با یک بیستم این مبلغ بندری در آلبانی رامی توانند بدست آورند.

بدون شک روسها مثل هر مملکت دیگر دنبال منافع خودند اما این منافع در بندر **طرطوس** و نفت اندک سوریه نیست (روسها بزرگترین منابع نفت و گاز دنیا را دارند). انگیزه روسها در این باب فشار بر آمریکاست. بعد از روی کار آمدن اوباما، آمریکا طرح دولت بوش بمنظور استقرار شبکه موشکی در طول مرز روسیه را متوقف کرد. در این دوران شاهد بودیم که روسها از بسیاری از سیاستهای آمریکا حمایت کردند من جمله تصویب قطعنامه ای که فروش موشک اس اس-۳۰۰ را به ایران ممنوع کرد (روسها پول این موشکهای ضد هوایی را هم از جمهوری اسلامی گرفته بودند). اما در ۲۰۱۱ آمریکاها دوباره طرح موشکیشان را علم کردند فرا تر از آن در اعتراضات بر علیه **پوتین** بعد از انتخابات مجلس روسیه موضع گیری **کلینگتون** شکی بجای نگذاشت که دولت آمریکا بی علاقه نیست که تئاتر فعلی دمشق را در مسکو باز اجرا کند.

دوم: موزاییک قومی سوریه مانع میشود تا سنی های عرب به عنوان اکثریت بتوانند مطرح باشند. اینان چند پارچه اند. فراتر از آن تحقیقات یک موسسه قطری (که امیرش ادای رهبر آزادی سوریه را درمیآورد) نشان میدهد ۵۵٪ سوریها پشتیبان دولت اسد هستند. کل جمعیت خاموش و مخالف سوری به ۴۵٪ میرسد. نتایج رفتارندم اخیر در سوریه هم همین تناسب آرا را تأیید میکند. شاید مخالفین فعال در سوریه علیرغم طبل و دهل دستگاه تبلیغاتی عریض و طویل غرب ۲۵٪ هم نباشند. اما حتی این اقلیت هم حق ابراز مخالفت با حکومت اسد را به **شیوه سیاسی** و نه نظامی دارند و سرکوبشان از سوی حکومت توجیهی نخواهد داشت. دلایل عدم حمایت جامعه از این اقلیت مسلح سنی برمیگردهد به آن موزائیک. مثلا اکثر ساکنان دمشق مسیحی هستند و ترجیح می دهند یک اقلیت علوی در سوریه حاکم باشد تا سنی (**اخوان المسلمین** که در جریانات اعتراضی **حما** در ۱۹۸۲ رل فعال داشته اند، در صورت رسیدن بقدرت معضلی برای اقلیت مسیحی اند). روسها در باب سوریه حرف حساب میزنند اگر میگویند دو طرف باید دور میز مذاکره بنشینند و صحبت کنند تا راه یک دولت مشترک و فراگیر باز شود. دمکراسی با دیالوگ شروع میشود نه در هرج و مرج خیابانی.

اما مخالفان مسلحی که در اقلیتند با قلدری میگویند اول باید اسد برود! گویا اسد تنها عامل اشتراک مخالفین است، چرا که محدود کردن خواسته های یک جنبش به اشخاص معمولاً نشان از بی برنامهگی آن دارد. اگر اصل رسیدن به چهارچوبه کار دمکراتیک باشد، کسی برنامه خودش را منوط به رفتن این و آمدن آن نمیکند.

این مخالفین چون اکثریت ندارند بلا فاصله هم پیشنهاد رفراندوم اسد را رد کردند. کاری که اسد با لغو قوانین فوق العاده زمان جنگ و رفراندوم تغییر قانون اساسی کرد (تا راه برای شرکت همه احزاب باز شود) قابل مقایسه است با این که خامنه ای در اوج تظاهرات ۱۳۸۸ اصل ولایت فقیه را لغو کرده و با تغییر در قانون اساسی مجلس خبرگان و سپاه را ملغا کند تا همه احزاب و افراد بتوانند بدون غربال شورای نگهبان در انتخابات شرکت کنند. حالا مخالفین حکومت جمهوری اسلامی باید ابله باشند که بگویند اول خامنه ای برود. مگر نمیگفتند که "دیو چو بیرون رود فرشته درآید"؟ دیو یک شاخ رفت بیرون اما یک دیو سه شاخ از در درآمد. گره ای که با دست باز می شود را با توپ و تفنگ باز نمیکنند و جنگ داخلی راه نمی اندازند!

سایت هفته*^۷ مطلبی از میشل شوسودوسکی به تاریخ ۱۱ فوریه ۲۰۱۲ انتشار داده که در آن به دخالت غرب در سوریه اشاره می شود:

" ارتش سوریه آزاد اختراع مستقیم ایالات متحده و ناتو است. هدف از این مداخله نظامی، تحریک واکنش پلیس و نیروهای نظامی به وسیله تانک و زره پوش است که دیر یا زود مداخله نظامی را توجیه کرده و مسئولیت حفاظتی را به عهده ناتو خواهد گذاشت "

همین ماخذ ۷، در خبری دیگر عنوان میکند که دولت اسد بعد از درگیریهای آخر ماه فوریه در حمص چند صد نظامی غیر سوری (شامل ۱۲ افسر امنیتی فرانسوی) را به اسارت گرفته. در نزد مخالفین باز داشت شده موشکهای ضد تانک فرانسوی-آلمانی میلان هم بوده که ارتش سوریه فاقدشان است. همه اینها نشان از این دارد که لااقل بخشی از مخالفین رژیم توسط ترکها، انگلیسها، فرانسویها و اسرائیلیها در ترکیه، لبنان و لیبی آموزش جنگهای شهری دیده اند. در این میان اگر حکومت سوریه غرب را به حمایت از مخالفین متهم کند بلافاصله همان ماشین تبلیغاتی راه می افتد که اینها همیشه برای توجیه سرکوب حرکتهای دمکراتیک زود مخالفان را به عوامل خارجی وصل میکنند. مگر حکومت آخوندها از این حرفها نمی زند!

از این بوقهای ایرانی تبلیغات غرب یک نمونه دیگرش آقای محمدعلی سبحانی، سفیر سابق ایران در اردن و لبنان میباشد که رادیو بی بی سی فرمایشاتشان را منتشر کرده. این جماعت کلا منکر دخالت غرب در خاورمیانه اند و در آن مقاله با استفاده از تداعی اراجیف خامنه ای در باب دخالت غرب در اعتراضات ۱۳۸۸ می آید:

" یکی از اشتباهات دولت هایی که با جنبش های مردمی مواجه بوده اند و از جمله سوریه این بوده و هست که آنها همه چیز را به توطئه خارجی نسبت می دهند. این دولت ها مسائل داخلی خود را که در نتیجه بی لیاقتی و سوء مدیریت و عدم پاسخگویی به مطالبات مردم به وجود آمده به خارجی ها نسبت می دهند و یا آن را فتنه گری فلان گروه تندرو می دانند و حتی به اختلافات و مشکلات طائفه گرایی نسبت میدهند. این گونه تحلیل ها حاکی از عدم درک و شناخت این دولت ها از واقعیت های عینی است. متأسفانه بشار اسد هم در این دام گرفتار شد و مخالفین خود را به همین مسئله متهم کرد. "

انجام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ توسط سیا در ایران و بزیر کشیدن حکومت قانونی مصدق هم یک واقعیت عینی است که خود سیا چند سال پیش به آن اعتراف کرد. بنابراین وقتی آمریکا علنا میگوید اسد باید برود و کلینگتون هم میگوید کمک تسلیحاتی به مخالفین میدهم (بخوان دادیم) دخالت است در امور سوریه. اما از آنجا که جناب سفیر سابق از اتهام فتنه گری فلان گروه تندرو نام می برد باید از ایشان پرسید: چگونه طالبان در افغانستان به قدرت رسیدند؟

طالبان محصول مشترک پول شاهان سعودی، اسلحه غربی، تشکل سازمانهای اطلاعاتی امریکا، انگلیس، پاکستان و جهل و فقر بخشی از آوارگان افغانی بوده است. ریگان تمام شیخ پشم الدین خانهای طالبان را با پول و اسلحه به میدان فرستاد تا چرخ جمهوری دمکراتیک خلق افغانستان و روسها را پنچر کنند. این ترکیب مخرب را دو باره در سوریه میبینیم.

از قول آگوست بیل*^۸ نقل است که روزی در مجلس رایش دوم آلمان نطق میکرد و به ناگاه نمایندگان دست راستی برایش کف زدند. بیل مکثی کرد و با صدای بلند از خود پرسید:

" بیل پیر. خرفت باز چه دسته گلی بباد دادی که اینها دارند برایت دست میزنند؟ "

شاید همین سؤال را سیاست بازان آمریکائی و اروپائی باید از خود بپرسند. چه کرده اند که الظواهری رهبر القاعده از مخالفین اسد حمایت کرده و حالا هم موضع غرب در سوریه شده؟

گرچه ماشین تبلیغاتی غرب و ایادیش (منجمله جناب سفیر سابق) در این موارد ترجیحا سکوت میکنند اما عوامل دیگری هم صلاحیت و مشروعیت لااقل بخشی از مخالفین را به زیر سؤال میبرد. یک نمونه اش وقتیست که اینان خط لوله نفت **حمص** را منفجر میکنند و میگویند: حکومت خودش این کار را کرده تا بیندازد تقصیر ما! عجب، این چه حکومتی است که خودش، خودش را بی ثبات میکند و برای ماهها از درآمد نفت محروم تا شهروند سوری در زمستان بلرزد و فحشش بدهد؟

شکل گیری دموکراسی ربط چندانی با دخالت غرب و راه اندازی **ارتش سوریه آزاد** ندارد. اگر آمریکا با سمیه **ارتش سوریه آزاد** به منظور خود نرسد بعید نمی بینم که از کلاه شعبده **عمو سام** یک ارتش دوستان سوریه^{۲*} در نیاید. این ارتش متشکل از ترکها و اعراب با پول عربستان و قطر و تسلیحات غربی شکل میگیرد. غرب بر این باور است که با فشار نظامی و انزوای سیاسی (مثلا بستن سفارتخانه ها در سوریه) و تحریم اقتصادی (ارزش پول سوریه ظرف یکسال اخیر یک چهارم کاهش یافته) حکومت سوریه را خسته کرده و عاقبت خاک خواهد کشید.

درسی که حاکمیت سوریه باید از جریانات اخیر یاد بگیرد آن است که عصر پان-عربیسم به سر آمده و دیگر نمی توان به دلیل اشغال جولان توسط اسرائیل چهل سال قوانین فوق العاده زمان جنگ اعلام کرد! مردمی که به آگاهی سیاسی برسند تفنگچی این و آن نمیشوند بلکه با کار سیاسی تعیین میکنند کی برود و کی بماند و رژیمی هم که از بطن این مردم برخاسته باید ظرفیت پذیرش انتقاد از خود نشان دهد و حساب منتقدین سیاسی را با یک مشت ماجراجو یا تفنگچی **ارتش سوریه آزاد** قاطی نکند و با توپ و تانک به جنگشان نرود. به نظر میرسد این دعوی قدرتی است در منطقه و بهار عربی فقط بهانه ای. این دعوا دردو **منطقه ای** و **جهانی** محسوس است.

در سطح **منطقه** میبینیم که پاره ای از دول در این آشفته بازار دنبال منافع خویشند. برای اسرائیلیها یک سوریه آشفته یعنی تکیه بر **جولان**. از چشم حکومت اسرائیل با به درازا کشیدن درگیریها هم سوریه تضعیف و هم قضیه فلسطین موقتا ماستمالی میشود. ترکها از دیرباز مشکلات مرزی با حافظ اسد داشتند و حمایت حکومت سوریه را از **پ ک ک** بر نمی تافتند. حالا به میدان آمده اند و همصدا با غرب و حکام مستبد عرب به طرفداری از مخالفین حکومت برخاسته اند. ظاهرا پادشاه عربستان سعودی و امیر قطر هم می انگارند با به نیزه کوبیدن سر اسد رهبر دنیای عرب و قدرت منطقه میشوند!

جمهوری اسلامی ایران هم که می داند بعد از سوریه نوبت به آنها میرسد سخت درحمایت از سوریه به تقلا افتاده. و این باعث شده تا بسیاری از ایرانیها بجای آموختن از تجربه سوریه در یک دنیای سفید- سیاه بی انگارند اقلیت مخالف مسلح در سوریه حرف حساب را میزند چون دشمن دشمن من دوست من است! بر عکس هندسه در سیاست گاه کوتاه ترین فاصله بین دو نقطه خط راست نیست و این نتیجه گیری غلط است.

بوقهای تبلیغاتی غرب که کلا منکر دخالت غربند از این ساده انگاری استفاده کرده و بی هیچ سند و مدرکی اسد را متهم به دریافت قوای کمکی از ایران میکنند. تا زمانیکه مسائل را از چشم سود و زیان حکومت جمهوری اسلامی ببینیم حیطه درک مسئله بهار عربی را محدود کرده ایم. مشروعیت دادن به شعاردهندگان دموکراسی صادراتی همان قدر خطرناک است که عوامفریبی رندانی مثل آن سفیر سابق. در سیاست شرط اول بکار گیری تعقل است و نه احساس. و در دموکراسی شرط اول اصول است و نه فرصت طلبی. کسانی که احساسات ایرانی ذله از ستم آخوندها را تحریک میکنند تا فرصت طلبی کنند به دنبال یک صندلی خالی در وزارت امور خارجه حکومت بعد از آخوندها هستند و نه دموکراسی!

در سطح **جهانی** میبینیم که نماینده امریکا، روسیه و چین را مسئول قتل مخالفین مسلح در سوریه معرفی میکند و **کلینگتون** علنا کیفر خواست جنایت بر علیه بشریت حواله **بشار اسد** داده است و او را تهدید به محاکمه در دیوانعالی **لااه** میکند حال آنکه شعله جنگ داخلی در سوریه بدست آمریکاست که روشن شده! از نماینده امریکا باید پرسید امریکا چند قطعهنامه محکومیت اسرائیل را وتو کرده است که حالا اینگونه مدعی است؟ در ماخذ ۱ صفحه ۷۹ میخوانیم:

" در ده سال اخیر بطور متوسط آمریکا سالانه سه میلیارد دلار اسلحه رایگان در اختیار حکومت تل آویو گذاشته، شامل جت‌های جنگنده ای که در جنگی نابرابر خانه‌ها و مدارس فلسطینی را بمباران میکنند.

همه دنیا جنایات حاکمیت یهود را میدانند اما اگر هنوز کسی را شکی ست، رجوعش می‌دهم به صد ها تن عکس و مقاله از کشتار مردم بیگناه فلسطینی در این ۶۰ سال اخیر و ۳۰۰ قطعه نامه سازمان ملل در ۲۵ سال اخیر در باب محکومیت اسرائیل که توسط آمریکا وتو شده است!"

از خانم کلینگتون هم باید پرسید کی قرار است ژنرال‌های پنتاگون را به دیوانعالی لاهه برد تا به کیفر بمباران و کشتار صدها هزار غیرنظامی ویتنامی برسند؟ افغانستان و عراق بماند طلب ما. دیده بودیم که سیاست‌بازان تاریخ را بر اساس منافع خود تحریف میکنند اما اینان دیگر دزد پر زورند که یقه صاحب خانه را گرفته اند!

دو- پ) هوای سوم دولی را شامل است که تغییر بهار را تجربه میکنند. یعنی در برهه ای از یاری غرب و در برهه دیگر با نفی آن روبرو خواهند بود و در نامعادله قدرت صفحه ۲ گاه علامت (-) و گاه (+) مصداق دارد. سه مورد آن کشورهای تونس، مصر و یمن می‌باشند. ویژگی در این کشورها آن است که کار به جنگ داخلی یا تهاجم نظامی خارجی نکشید. هر چه حضور مردم و جریانهای سیاسی در این کشورها پر رنگتر باشد شانس بیشتری هم برای ریشه کردن دموکراسی در آنجا هست.

تا آنجا که بخاطر می‌آورم اول بار این شیوه را غرب در نپال بکار گرفت. غرب مایل بود تا با ایجاد رفرم حکومت فردی و مستبد پادشاه نپال را تعدیل بخشد اما از طرفی مایل نبود تا مائویستهای هوادار چین در آنجا یکه تاز شوند. با فعال کردن هند و شرکت دادن مائویستها در یک حکومت لیبرال در سال ۲۰۰۶ کار تغییرات شروع شد و نتایج ملموسی هم از بهبود اوضاع بدست آمد. در آغاز ۲۰۰۸ با برگذاری یک رفراندوم بساط حکومت پادشاهی جمع شد و نپال جمهوری اعلام شد. مائویستها نپالی حالا بجای شعار دادن در حاکمیت شرکت جسته اند تا در زندگی و مشکلات روزمره مردم حضوری فعال داشته باشند. سؤال اینجاست که این فرمول تا چه حد در منطقه خاورمیانه قابل اجرا می‌باشد و چه نتایجی متصور است؟

تونس: کشور کوچکی بین الجزایر و لیبی است با ۱۰/۵ میلیون جمعیت که ۹۸٪ آن عرب یا بربر سنی اند (۲٪ بقیه عمدتاً مسیحی و یهودی اند). نام تونس از معبدی که قرن‌ها پیش در پایتخت و بنام خدای فنیقی‌ها (Tynus) ساخته شده بود ریشه می‌گیرد و نشان از تلفیق فرهنگی بین بربرها و اعراب در گذر زمان دارد.

در پیش از جنگ اول جهانی حکومت عثمانی تونس را به فرانسویها واگذار کرد و استعمار فرانسه تحت عنوان سرپرستی، ۷۵ سال بر تونس استیلا داشت تا آنکه فرانسه در ۱۹۵۶ طی توافقی با ملیگرایان میانه روی حزب **دستوری** (=فرمان مشروطیت) **الامین** را بعنوان شاه بر تخت نشاند و **حبیب بورقبیه*** شد نخست وزیر. اما سال بعد **بورقبیه** شاه را برکنار کرد و اعلام جمهوری نمود و خودش هم شد رئیس جمهور مادام العمر! تا سال ۱۹۷۸ **بورقبیه** بی‌درسر حکومت میکرد و در خطوط کلی ملیگرائی و سوسیالیسم را شعار میداد. اما در این سال به دلیل مشکلات اقتصادی تونس شاهد اعتصابات بود. سال بعد هم تظاهرات دانشجویی بالا گرفت. **بورقبیه** فرتوت سعی داشت با منع حجاب و رفرمهای سطحی سیاسی به جنگ مشکلات اقتصادی این کشور فقیر برود. نهایتاً در ۱۹۸۷ بر اساس نظر پزشکان توانائی جسمی او رده شد و **بن علی** خانه نشینش کرد.

بورقبیه اولین رهبر عرب بود که در دهه شصت میلادی شناسائی اسرائیل را از سوی اعراب مطرح کرد اما بعد از تاراندن فلسطینیها از اردن و لبنان **بورقبیه** امکان استقرار جبهه آزادیبخش فلسطین (PLO) را در تونس بین سالهای ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۳ ممکن نمود. در ۱۹۸۵ هوایمهای اسرائیلی مقر PLO را در تونس بمباران کردند که منجر به کشته شدن ۵۵ فلسطینی و ۱۵ تونسی شد. منظور اسرائیل **قتل یاسر عرفات** بود اما پرز آنرا اقدامی به منظور دفاع از خود خواند!

بدنبال این عملیات (که به **پای چوبی** معروف شد) نه تنها روابط این دو دولت قطع شد بلکه با روشن شدن این امر که آمریکائی‌ها از این عملیات مطلع بوده اند، تونس با آمریکا قطع رابطه کرد.

بن علی که به قدرت رسید، روابط بین اسرائیل و تونس گرم شد و پیمان دوستی هم امضا کردند اما بار دیگر در ۲۰۰۴ **بن علی** روابطش را با اسرائیل قطع کرد و به مخالفان حمله بوش در ۲۰۰۴ به عراق پیوست

(دولت بن علی گرچه اشغال کویت توسط صدام را محکوم نمود اما از جمله معدود دول عربی بود که حمله آمریکا به عراق را در ۱۹۹۱ نیز مردود شمرد حال آنکه سوریه، حافظ اسد نه تنها آنرا تائید کرد بلکه یک گردان نظامی را هم به عراق فرستاد)!

در انتخابات ۱۹۹۸ بن علی ظاهرا با ۹۹/۴٪ بی دغدغه بر صندلی قدرت جا خوش کرد. اقتصاد معضل تونس است. تونس با سه میلیون و هفتصد هزار نیروی کار که هفتصد هزار نفرشان بیکارند وضع جالبی ندارد. در این دوران تونس به منظور جلب سرمایه، روابط نزدیکی با عربستان و کشورهای عربی خلیج فارس برقرار کرد.

باقی قضایا را کم و بیش همه میدانیم و با فرار بن علی به عربستان راه برای تغییرات سیاسی باز شد. علت اصلی عدم مقاومت او آن بود که تونس به دلیل درگیر نبودن مستقیم با اسرائیل حاکمان نظامی هم نداشته تا جنبش را سرکوب کند. گرچه زد و بند سیاسی در تونس معضلی است اما بر این باورم شانس شکل گیری دموکراسی به لطف بهار عربی در تونس امکان دارد اگر دو شرط زیر تحقیق یابند.

اول: طیف رهبری سیاسی در حکومت وسیعتر از لیبرالهای اسلامی باشد

دوم: غرب حاضر به سرمایهگذاری در تونس شود (در غیر این صورت عربستان، کویت و قطر از قدرت مالی خود برای حمایت از اخوان المسلمین و کنترل اوضاع سوء استفاده خواهند کرد).



یمن: از ۲ میلیون نفر جمعیت این کشور کوچک تقریباً نه میلیون نفر نیروی کار محسوب میشوند که یکسوم آن بیکارند! به همین دلیل بخشی از نیروی کار یمن در عربستان نان خود را میجوید. این آمار به وضوح نشان میدهد که اقتصاد یمن بر کشاورزی سنتی استوار است. به همین دلیل با حدود هزار دلار درآمد سرانه یمن یکی از فقیرترین کشورهای دنیاست (اخیراً اندکی گاز هم در آن استخراج می شود). ۵۳٪ جمعیت را سنیها، ۴۵٪ را شیعیان زیدی تشکیل داده و ۲٪ بقیه به دیگر شعب شیعیان تعلق دارند.

جامعه یمن بر اساس قبایل و طوایف شکل گرفته و تا ۱۹۶۲ امام بدر به منزله رهبریت سیاسی و دینی قدرت را با حمایت عربستان سعودی در دست داشت.

اما پان-عربیسیم ناصر به یمن هم رسید. بخشی از نظامیان بر علیه امام کودتا کردند. بدر جان سالم بدر برد و با ادامه جنگ داخلی چند صبحی در شمال حکومت پادشاهی اش را ادامه داد. حال آنکه در جنوب افسران جمهوری اعلام کرده و بعد از ناصر به شوروی نزدیکی جستند.

بزودی در شمال هم بساط امام بدر بدست نظامیانش فرو ریخت و آنجا هم جمهوری اعلام شد. **علی عبدالله صالح** یکی از این نظامیان بود که در ۱۹۷۸ به ریاست یمن شمالی رسید. در دهه هفتاد جدائی شمال-جنوب ریشه ای سیاسی داشت که در آن شمال از حمایت آمریکا و انگلیس برخوردار بود و جنوب را روسها زیر چتر حمایت داشتند. با فرو پاشی شوروی دو یمن طرح وحدتی را در ۱۹۹۰ دنبال کردند که نهایتاً **علی عبدالله صالح** را بر اریکه قدرت دو یمن نشانند.

در ۱۹۹۱ یمن عضو غیر دائم شورای امنیت بود و به تعرض آمریکا به عراق رای منفی داد. دولت عربستان سعودی هم به تلافی ۸۵۰۰۰۰ یمنی شاغل در عربستان را اخراج کرد! فشار عربستان بر حکومت **علی عبدالله صالح** موثر بود و از این زمان حکومت یمن شروع به گردش به راست نمود و در سال ۲۰۰۰ روابطی دوستانه بینشان برقرار شد. **علی عبدالله صالح** در انتخابات ۱۹۹۶ و ۲۰۰۶ در پست رئیس جمهور ابقا شد و بعد از یازده سپتامبر هم یار دولت آمریکا در مبارزه با القاعده بوده است.

بدنبال بهار عربی و تظاهرات مردم، بمبی در دفتر کار **علی عبدالله صالح** منفجر شد. ظاهراً برای معالجه ایشان هم چون **بن علی** به سفر عربستان سعودی رفت. نهایتاً بعد از سی و سه سال حکومت در اواخر ۲۰۱۱ وی کار را به دولت انتقالی سپرد و با گرفتن تامین راهی آمریکا شد.

میبینیم که مثل تونس، در یمن هم غرب با حذف حاکم اما حفظ بخشی از سیستم و ترکیب آن با جریانات میانه روی اسلامی حاکمیت نوی را ابداع میکند. بعبارت بهتر، در آغاز کار غرب از جریانات اعتراضی حمایت کرده اما در گام دوم جناحی از مخالفین را انتخاب نموده و در قدرت شرکت داد. گرچه این گروه نو رسیده بال و پر میگیرد اما از طریق عوامل حاکمیت سابق (مثلاً ارتش) روند اوضاع همچنان در کنترل است. آنچه که **کندالیزا رایس** برقراری دموکراسی در خاور میانه می خوانند در بافت قبیله ای و عشیرتی یمن ممکن نیست. لازمه تغییرات اجتماعی در یمن تغییر در نظام تولید و اقتصاد است که گام اولش سرمایه گذاری غرب

در سیستم آبیاری و برق است تا بتوان کشاورزی مکانیزه، صنایع سبک و در آخر کار هم با شکل گیری ثبات اقتصادی و امنیت ناشی از آن صنعت جهانگردی را به این مجموعه افزود.

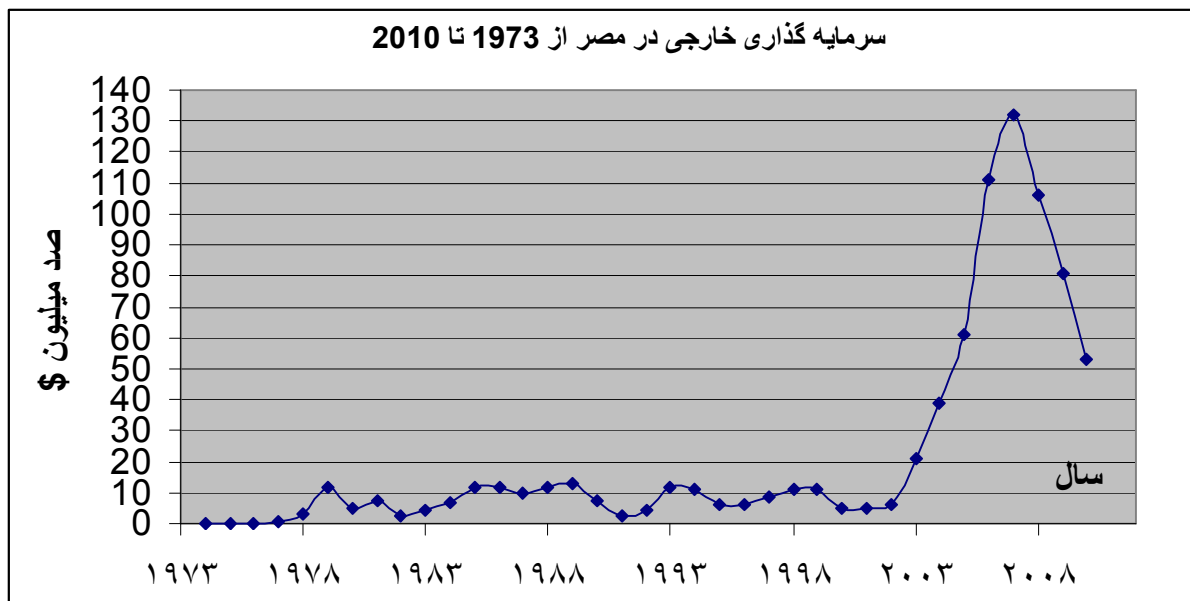


مصر: حکایت مصر خود کتاب جداگانه ای است که در این مقال نمی گنجد. مصر نیز مانند ایران از یکسو وضعیت بسیار پیچیده ای دارد که کار تحلیل را بسیار دشوار مینماید و از سوی دیگر دینامیک تغییرات در این کشور ۸۲ میلیونی بسیار متنوع و تند است. آنچه که در ماخذ ۳ صفحه ۲۶ میآید در مورد مصر صادق است:

" طرح آمریکا فقط به نفت خلاصه نمیشود و با آن بهار عربی می خواهد خرده بورژوازی را فعال کند تا با تحرک در صحنه سیاسی در مسیر حذف سنتها، و در صحنه اقتصادی با گسترش بازارهای مصرف طرحی نو در خاورمیانه ایجاد شود.

در این جشن این سر حکام مستبد است که بریده میشود. جدای اینکه با حذف ظالم، ظلم محو نمیشود باید افزود هنوز خیلی زود است تا باور داشت که آمریکا توانسته با سمت و سو دادن خرده بورژوازی کنترل سیاسی خاورمیانه را به بهای این سران بر نیزه قبضه کند."

آینده تحولات سیاسی در مصر از دو سو برای غرب و عربستان مهم است. یکی به لحاظ تاثیر آن بر کار اسرائیل و دیگری به لحاظ سرمایهگذاری مالیشان در این کشور. نمودار بعد نشان از آن دارد که پس از انقلاب ایران سرمایه گذاری غرب در مصر آغاز شده و مقارن حمله دوم آمریکا به عراق در ۲۰۰۳ حجم سرمایهگذاری خارجی در مصر بالا میگردد. اوج آن در ۲۰۰۷ است با ۱۳/۲ میلیارد دلار. اما از آن بیعد به دلیل بحران اقتصادی غرب کاهش ناگهانی داشته و بسیاری از مفسرین آنرا یکی از علل تحولات سیاسی در مصر میدانند. کنکاش این موضوع که این سرمایهگذاریهای مستقیم در چه بخشهایی بوده بیرون از حوصله این نوشته است (علاقمندان میتوانند به سایت www.unctad.org مراجعه کنند).



در مصر برای ایجاد یک کارخانه پوشک سازی بچه هم اول باید به سران نظامی حق حساب داد و به همین دلیل امثال **طنطاوی** یکپا مدعی محسوب میشوند و به این راحتی کنار نمی کشند.

بعلاوه آمریکا سالانه کمتر از ۲ میلیارد دلار به مصر کمک میکند که حدود دوسوم آن کمکهای نظامی محسوب میشود. بر اساس گزارش سایت egypt.usaid.gov از ۱۹۷۵ که روابط مصر و آمریکا وارد مرحله جدیدی شده تا کنون مصر برای گسترش اقتصاد خود نزدیک به ۲۹ میلیارد دلار کمک از آمریکا دریافت کرده است.

وابستگی اقتصاد مصر به غرب معضلی است که باید دید **اخوان المسلمین** چه راه حلی برای آن دارند بخصوص آنکه نظامیان مصر مثل سپاه در ایران بر این اقتصاد چنگ انداخته اند!

نوروزی برای ما

یک- کوههای سفید:

در نوجوانی کتابی میخواندم از **جان کریستوفر بنام کوههای سفید**. داستان آن از تعرض موجودات فضائی به زمین رنگ میگیرد و اینکه مهاجمان چگونه با گذاشتن کلاهکی سه پایه بر سر ساکنان زمین آنها رابه کنترل خود درمی آوردند. آن روزها این حکایت به نظرتخیلی میآمد اما حالا می بینیم که بگونه ای دیگر بخشی از زندگی ما ایرانی ها شده. با کلاهک ایرانی اش از قبیل رادیو تلویزیون جمهوری اسلامی ایران همه ما آشنائیم اما نوع غربی آن که این روزها از طریق اینترنت سخت فعال است نیاز به تعمق بیشتری دارد.

تا دو قرن پیش هر حکومت قلمروئی داشت (**قلم رو**= تا آنجا که فرامین حکومت میروند) و رعایای حکومت هم میبایست آن فرامین را اجرا میکردند. با شکل گیری بورژوازی و انقلاب صنعتی، شهرنشینی گسترش یافت. در آن عصر لازمه خواندن کتاب و روزنامه، سواد بود که چون دیواری توده های بیسواد را از امکان بالا بردن آگاهیشان و آموختن چند و چون مسائل زندگی محروم میکرد. این دیوار طی ۸۰سال از دو سو کوبیده شد: از یک سو گسترش سوادآموزی در جوامع عقب افتاده و از سوی دیگری اختراع رادیو و تلویزیون. حکام مستبد توده ها را انبوهی گوسفند می انگارند و از رادیو و تلویزیون به منظور حرکت دادنشان در جهت دلخواه استفاده نموده و مینمایند. اما رادیو و تلویزیون شمشیر دو لبی هم بود چرا که امواج خواننده یا ناخوانده از هر قلمروئی عبور میکردند و تنها مانع موجود زبان بود. حالا آنکه از فرکانس فراگیرتری برخوردار بود آن کلاهک سه پایه کوههای سفید را محکمتر بر سر مردم میگذاشت. اما این تازه آغاز کار بود از حدود سی سال قبل با پیدایش کامپیوترهای شخصی و اینترنت مبادله اطلاعات به لحاظ حجم و هم به لحاظ تنوع گسترش چشمگیری یافته است. اثرات **دیجیتالیزه** شدن دنیا بر زندگی ما بحثی است و رای این مقال. آنچه که منظور این مقدمه است بیان پیامد شکل دادن افکار عمومی در جهت منافع قدرتها با این ابزار توانا و شگفت انگیز است!



در غرب سه دسته رسانه های جمعی را میتوان یافت:
- آنان که همچون یک شرکت تجاری اداره میشوند و درآمدشان از طریق میزان بینندگان، شنوندگان یا کلیک کنندگانشان حاصل می شود(=اعلانات و تبلیغات) از قبیل: **ABC, NBC, FOX, CNN, RTL, ...**

- آنان که از کمکهای دولتی (رایانه= سوبسیدی) برخوردارند از قبیل: **بی بی سی، رادیو آلمان، رادیو فرانسه، صدای آمریکا، الجزیره (قطر)، رادیو زمانه (هلند) و ...**

- بخش بسیار اندکی هم از طرف اشخاص یا انجمنهای مستقل پی ریخته شده اند که اهدافی غیر تجاری دارند.

حدود بیست سال قبل بدنال گسترش گلوبالیسم دولتهای غربی موظف شدند تا به بخش غیردولتی (عمدتا سرمایه گذاران بین المللی) اجازه شکل گیری بدهند. این (لیبرالیزه) شدن اقتصاد در زمینه رسانه های جمعی بعضا اثرات مخربی هم بر جامعه داشته است اما به انحصار دولتی بر **خبر** پایان داد. **خبر** از دید رسانه های تجاری یعنی هر چیز **عجیب و تازه** بگونه ای که بینندگان، شنوندگان یا کلیک کنندگان بیشتری را جلب کند محتوا مهم نیست! **خبر** یک **آدامس** است که برای چند لحظه اول مذاق را تازه میکند و بعد می شود یک تکه لاستیک که فک را آزار میدهد! به همین دلیل اخبار سریعا کهنه میشوند بدون آنکه فهمیده شده باشند.

اولین بمباران بغداد را که **CNN** از **بام هتل الرشید** پخش کرد همه ما را پای تلویزیون میخ کرد اما اگر مدتی بعد روزانه ده برابر آن عراقی در انفجار کشته شوند دیگر خبر مهم نیست چون عادیست! با عادت کردن ذهن مردم به این شیوه، اجتماع حافظه ای کوتاه از سیاست خواهد داشت و فهم سیاسی سطحی خواهد بود. چون خبریه لحظه است و نه به تفسیر، استدلالی هم نمخواهد. خیرگزاریها برای آنکه از رقیب عقب نمانند راست یا دروغ چیزی به آن میافزایند. سرعت کار بقدری بالاست که خبر در ظرف چند ساعت آنچنان شاخ و برگ در ذهن عموم میگیرد که اثبات کذب آن کار رستم دستان است و گیرم که کذب خبر را هم ثابت کنی آن خبر دیگر کهنه شده و دیگر خبر نیست اما تاثیرش را بر تصمیم گذاری های آن برهه گذاشته!

فروش این دروغ بزرگ دنیا که صدام بمب اتمی دارد تا حد زیادی توسط این نوع رسانه ها شکل گرفته بود. سرمایه داران یهود با زیرکی از پنجاه سال قبل شروع به سرمایه‌گذاری در رسانه های جمعی آمریکا کردند. اینان قسمت اعظم خیرگزاریهایی که در بالا نام برده شد را در اختیار دارند و کلاهک سه پایه کوههای سفید را بر سر آمریکائی (که به لحاظ سیاسی بسیار از اروپائی ناآگاه تر است) گذاشته اند. به همین دلیل نه فقط بر انتخابات در آمریکا بلکه بر مسائل جهانی نیز سایه دارند.

وجود رسانه های دولتی تا حدی میتواند رسانه های تجاری را کنترل کند اما بسیار هم دیده شده که اینان یا تحت تاثیر رسانه های تجاری یا زیر فشار سیاست دولت خویش زانو زده اند. بگمان من تاثیر این گروه بر افکار عمومی ایرانیها بیشتر و موثرتر از آن دو دسته دیگر است. لذا تامل بیشتری هم بر کارچند تایشان لازم است و ذکر چند مسائل در باب بهار عربی و اوضاع فعلی ایران میتواند کمکی باشد:

مثال اول: صدای آلمان بعد از حمله ارتش سوریه به شهر حمص و سرکوب مخالفان در ۵ مارچ با انداختن عکسی از بشار اسد و برادرش ماهر با عینک دودی می نویسد:
" گفته می‌شود وی (ماهر اسد) فرماندهی سرکوب مخالفان را دارد "

اولا معلوم نیست که کی گفته؟ بعد این سوال میماند که آیا یک بنگاه خبررسانی باید هر داستانی را بدون تحقیق منتشر کند؟ اگر خبرنگاری میگوید رئیس جمهور آلمان از قدرتش سوء استفاده میکند تا مزایای مالی برای خودش ایجاد کند این را ثابت میکند و رئیس جمهور را میفرستد به خانه! این ادعا بر اساس کدام مدرک است؟ **ثانیا** گیریم که اصلا اینگونه هست. عملا این ژنرالهای بعثی ارتش سوریه اند که **تصمیم میگیرند** و نه ماهر اسد. منظور از این هوشیگری آن است که در ذهن خواننده تداعی کنند خانواده اسد عامل مشکلاتند و اگر اینها حذف شوند قضیه حل است!

صدای آلمان بدلیل حمایت آشکار و تاریخی آلمان از اسرائیل در جریانات سوریه علنا بوق مخالفین است. یک پزشک با بیمارش نمی تواند رابطه جنسی برقرار کند یک قاضی نمی تواند حق حساب بگیرد و حکمی به ناحق دهد. یک خبرنگار هم نمیتواند بیطرفی و استدلال را کنار بگذارد و بوق این و آن شود. اگر شد یک هوشی است و نه بیشتر. ناگفته نماند که در مورد اخبار ایران **صدای آلمان** سیاستی متفاوت دارد.

مثال دوم: رادیو بی بی سی (بنگاه سخن پراکنی انگلیس) به لحاظ شیوه کار (و نه محتوی) در بین ایرانیها موفقترین خبرگزاری است و به همین دلیل هم سخت مورد حمله حکومت آخوندها. علت این موفقیت در چند چیز است:

یک) بی بی سی سالهای سال است که در بازار شنوندگان ایرانی جاخوش کرده و به دلایل متعددی جامعه و حاکمیت‌های ایران را میشناسد.

دو) بی بی سی بنگاهی جهانی با شبکه ای از خبرنگاران در اقصای عالم است و کاری حرفه ای تر می تواند ارائه دهد. برای مثال مقایسه کنید تحلیل خبرنگاران غیرفارسی **بی بی سی** را با صدای آلمان در باب سوریه.

سه) با آنکه کارفرمای **بی بی سی** دولت است (بعد از حمله بریتانیا به عراق و دنباله روی مطلق حکومت انگلیس از جورج بوش و خودکشی مشاور **بلر** دولت انگلیس **بی بی سی** را زیر فشار برد) اما **بی بی سی** با زدن به نعل و میخ توانسته ظاهرا این وابستگی را کم رنگ کند.

یکی از شیوه هائی که **بی بی سی** برای برقراری توازن بار سیاسی بکار میبرد آن است که بخشهایی را به اظهار نظر **ناظران** اختصاص می دهد. با گزینش این ناظران و مطالبشان **بی بی سی** خط سیاسی راستی را تشویق میکند بی آنکه عملا مسئولیتی در برابر محتوای موضوعات داشته باشد.

چهار) نکته برجسته در کار **بی بی سی** آن است که به خوانندگان سایتش (برعکس صدای آلمان) امکان می دهد تا اظهار نظر کنند. گرچه این کار از دو سو با مشکل روبرو است (هم **بی بی سی** محتوای اظهار نظر های متین را بعضا سانسور میکند و هم هستند ایرانیهایی که به جای یک برخورد سالم و مستدل با عقاید یکدیگر هوشیگری کرده و شعار میدهند یا دیگران را **ساندیس خور** خطاب میکنند) اما در کل، این کار مثبتی است و میتواند فرصتی باشد برای ایرانیها تا تمرین دموکراسی کنند.

اما به لحاظ محتوای مطالب و طرح موضوعات پایه ای باید گفت بی بی سی هنوز راه بلندی در پیش دارد!

مثال سه: رادیو زمانه چند سال پیش با حمایت یک نماینده ایرانی الاصل مجلس هلند شکل گرفت اما در بین گروهی که در بالا نام برده شده از همه ناموفقتر بوده. رادیو زمانه موضعی راست دارد و نزدیک به سلطنت طلبان است. علت این راستگرایی را باید در دو عامل جست.

یک) تجربه کم این خبررسانی که باعث می شود تا نتواند مثل **بی بی سی** یا **الجزیره** با نعل و میخ زدن راهی میانه برای خودش پیدا کند.

دو) وابستگی مالی این خبرگزاری به مجلس هلند باعث شده تا بوضوح خط سیاسی راست را دنبال کند و کارشناساتی را به مصاحبه گیرد که مبلغ این خط اند. گرچه دولت هلند بطور سنتی خط سیاسی آمریکا را دنبال میکند اما از انتخابات دو سال پیش که دست راستیهای پوپولیست، لیبرالها و دمکرات مسیحی ها دولت را تشکیل داده اند این تعلق خطی پر رنگتر شده. لذا با وزش بادهای بهار عربی رادیو زمانه تبلیغاتی را شروع کرد تا آمریکا را سازنده دمکراسی در منطقه قلمداد نماید.

برای مثال در دسامبر ۲۰۱۱ مصاحبه ای را از **جمشید اسدی** (به گفته رادیو زمانه متخصص اقتصاد سیاسی) تحت عنوان **امیدی به نوشتادن جام زهر نیست** درج میکند. در این مصاحبه آقای اسدی در جواب سؤال آیا آمریکا در برهه اندازی جنگ عراق انگیزه های اقتصادی داشته یا نه میگوید:

" من اینطوری فکر نمیکنم. البته که آمریکاییها در پی منافی هم بودهاند، اما این منافع تنها اقتصادی نبود و آمریکا - درست یا نادرست - در پی دموکراسی سازی در خاورمیانه هم بود. اجازه دهید به چند دلیل اشاره کنم:

دلیل اول اینکه آمریکا در ارتباط با نفت عراق مشکل چندانی نداشت.....

دوم اینکه دیدگاه کلانی در دولت بوش حاکم بود با این مضمون که گسترش دموکراسی در جهان، همسو با منافع آمریکا در جهان است، و این اندیشه همچنان به قوت خود باقیست... "

ایشان بعد کشتار **صدهزار عراقی غیر نظامی** و ویرانی مملکت **هنوز وقیحانه ادعا دارند که آمریکا برای دموکراسی سازی** به عراق حمله کرده است! دهسال حضور نظامی آمریکا کدام دمکراسی را در عراق پایه گذاشت که نخست وزیرش جناب **مالکی** باید سه بار می رفت دستبوس آخوندهای تهران تا دولت انتقالی را تشکیل دهد؟ هزینه آنچه را که این متخصص اقتصاد سیاسی **دموکراسی سازی** نام نهاده را عراقی فلک زده **با جانفش پرداخته**. ایشان بعد از سالها جنگ در افغانستان نیاموخته اند که با زور و حضور نظامی نمی توان دمکراسی را به جوامع دیگر تزریق کرد و با شکنجه در زندان **ابو غریب** بنای دمکراسی بالا نمیروند.

در باب دلیل اول ایشان هم باید گفت که دارو دسته نئو کلونیالیستها بعد از فروپاشی شوروی میخواستند بر دنیا آقای کنند. لازمه این کار هم آن بود که بازار نفت را در دست گیرند. بحث بر سر خرید نفت از عراق نبود، هدف کنترل بازار نفت دنیا بود. در پیش از حمله بوش، **صدام** تا آنجا به بازرسان سازمان ملل راه آمد که آشپزخانه قصرش را هم بازدید کردند تا مبادا بمب اتمی در آن باشد. اما **پاول** با یک قوطی آلومینیومی آمد به شورای امنیت سازمان ملل که مطابق نظر سیا در آن اورانیوم بمب اتمی صدام در نیجریه جاسازی شده بود!

آقای **اسدی** نه تنها تاریخ را انکار میکند بلکه منکرارتباط بین جنگ عراق و بحران اقتصادی شده و فراموش کرده دولت آمریکا در طی دهسال در عراق حدود **۸۵۰ میلیارد دلار** مخارج **مستقیم** داشته. این پول را اعراب با بالا بردن قیمت نفت به آمریکا پرداخته اند و من و شما باید در موقع بنزین زدن یه آنها پرداخت کنیم. البته **رادیو زمانه** شاید ادعا کند این **نظر ایشان است و به من چه ربطی دارد!** خرواری از این نوع مطالب در این سایت منتشر است که نشان میدهد انتخاب موضوعات و افراد اتفاقی نیست و خط سیاسی هواداران آمریکا دستور کار **رادیو زمانه** می باشد. باید اضافه کرد که در باب فعالیتهای مدنی و برخی کارهای هنری **رادیو زمانه** کارنامه بهتری دارد.

وجود دسته سوم نکته روشن ارتباطات بین ایرانی ها هست اما به دلیل کوچکی و تعدد، این کانونهای در بین غولهای خبری گم شده اند. شاید بهتر است گروههای فکری نزدیک به هم بجای فعالیت متفرق کارشان را با هم ادغام کنند و یک وبسایت مستقل و توانا خلق کنند که بتواند با کلاهک وطنی و کلاهک فرنگی مقابله کند. برهه اندازی یک سایت خبررسانی موفق و بی طرف کار دشواریست لذا فکر میکنم به همین دلیل گروههایی که کارشان را بر زمینه هائی با وابستگی کمتر به زمان متمرکز کرده اند (مثل کتابخانه)، سهم بیشتری در انتقال ایده ها بازی نموده اند. این انتظار می رود که این سایتها در آینده از سوی رژیم آخوندها هدف قرار گیرند.

دو- بهار گمشده:

خامنه ای در ۱۳۸۸ اعلام کرد که تظاهرات بعد از انتصابات، آشوبی بوده که عوامل خارجی در ایران براه انداخته اند. سوای اینکه از ایشان باید پرسید چرا حکومتش بعد از سی و چند سال آنقدر ضعیف است که عوامل خارجی میتوانند به این راحتی بلرزانندش، این سؤال میماند که آیا این ادعا کلا صحت دارد؟



در مورد بهار عربی می بینیم که عوامل خارجی با طرح و برنامه ای دقیق، ماهها پیش و پس از شروع عملیات در کشورهای لیبی و سوریه فعال بوده اند تا نهایتا رژیم را به زیر کشیده یا بکشند، حال آنکه در وقایع ۱۳۸۸ ایران کار به ماه هم نکشید که جنبش سرکوب شد. علت سرکوب سریع مردم دو چیز بود: اول) آمادگی قبلی سپاه و خشونت بیرون از کلام حکومت جمهوری اسلامی در برخورد با مخالفان. دوم) جنبش رهبری و طرحی روشنی نداشت. موسوی حتی برنامه دقیقی برای تغییر اوضاع نداشت یا لاقول بیان نکرده بود. موتور حرکت موسوی نارضایتی مردم بود و رای دهندگانش هم طیفی متنوع داشتند. برای درک بهتر سابقه موسوی به بخشی از ماخذ ۱ رجوعتان میدهم:

" انتخابات در حکومت جمهوری اسلامی ایران را نباید به عنوان ابزار اعمال حاکمیت مردم دید بلکه ابزار استفاده از مردم است در ستیز بین جناحهای حاکمیت. حکومت اسلامی از درک پدیده اصلاح خود عاجز است و احتمال آنکه در این ستیزها چیز عمده ای در زندگی مردم تغییر کند کم است. اگر به دولت موسوی نگاه کنید میبینید که وزیر امور خارجه اش ولایتی بود، وزیر بازرگانش عسگر اولادی و وزیر کارش توکلی. کسی که سالهای سال چنین معجونی را هم زده بدرد پختن آش شله قلمکار می خورد و نه دولت اصلاحی."

جنبشهای خودجوش وقتی میتوانند تداوم یابند که قضیه وارو باشد یعنی حاکمیت آمادگی نداشته باشد ولی در بین رهبری مخالفین، تجربه و برنامه روشنی برای مبارزه با حاکمیت مهیا باشد.

از آنجا که حاکمیت به سادگی قدرت را واگذار نخواهد کرد سه احتمال ممکن است:
یا مخالفین بدنه^۶ هوادار قدرتمندی پشت خود داشته و میتوانند رژیم را با اعتصابهای وسیع و فشار تظاهرات چند پاره کنند و به تعامل وا دارند.
یا چنانچه تجربه لیبی و سوریه (که برعکس تونس و مصر حاکمیت همسو با غرب نداشتند) نشان داد دیر یا زود کار به اسلحه میکشد.
یا حاکمیت می تواند موقتا با تهدید و تطمیع جنبش را از تک و تا بیاندازد.

حالت اول در کشورهایی که سابقه کار سیاسی دارند یا در ممالکی که حاکمیت زیر فشار همسو با غرب بوده بیشتر محتمل است. لازم نیست سراغ مصر و تونس برویم نمونه آنرا ما در انقلاب ۱۳۵۷ ایران دیدیم. همانگونه که در ماخذ ۱ میآید آمریکا با انتقال سریع دولت به بازرگان خواهان جلوگیری از عمق یافتن روند انقلاب و رادیکالیزه شدن جریانات سیاسی ایران بود. در خاطرات فردوست عیان است که هدف از فرستادن ژنرال هویزر به ایران هموار کردن راه لیبرالهای اسلامی به قدرت بود (علت توافق نانوشته ای در گوادالوپ بود تا از شرکت چپ در حکومت آتی ایران جلوگیری شود).

مخالفین اگر طرحی داشتند می بایست بعد از راه پیمائی ها، اعتصابات را هم شروع میکردند و از آنجا که در ۱۳۸۸ بر عکس ۱۳۵۷ آمریکا اهرم قدرتی در ایران بدست نداشت احتمالا فقط اعتصابات کفایت نمی نمود و می بایست بخشی از ارتش یا سپاه را در مرحله بعد بخود جلب نموده تا در برابر رژیم بکار بندند. دیدیم که بعد از شروع راهپیمائی ها هیچ یک از این دو مرحله بعدی وقوع نیافت. بسیاری از نکات عملکرد موسوی بر ما روشن نیست از جمله چرا بعد از سالها اکره از نامزدی در انتخابات به ناگاه خاتمی را کنار زد و کاندیدا شد! اما اگر وی بر این باور بود که ریختن مردم به خیابانها با شعار یا حسین میر حسین کافی است تا ولی وقیح قدرت را به او واگذار کند باید گفت در کار سیاست احوالی بیش نیست.

در مقایسه با بهار عربی میبینیم که عامل خارجی بلافاصله عنوان میکند: **قذافی باید برود، اسد باید برود.**

اما در دو مقطع ۱۳۷۸ و ۱۳۸۸ دیدیم که مردم به خیابانها ریختند اما آمریکا نگفت **خامنه ای باید برود**. در ۱۳۷۸ **بیل کلینگتون** گفت: دولت ایران کار خوبی نمی کند که تظاهرکنندگان را سرکوب میکند و امیدوارم هرچه زودتر مسئله حل شود (تا قیمت نفت بالا نرود). در ۱۳۸۸ **اوپاما** گفت: این مسئله داخلی ایران است و ما خودمان را قاطی نمی کنیم (تا بعدا ما را به دخالت در آن متهم نکنند). به احتمال زیاد غرب منتظر مانده بود تا ببیند روند تحولات بر چه پاشنه ای میچرخد. این یعنی غرب از چند و چون مخالفین و قدرتشان اطلاع دقیقی نداشت عدم هماهنگی باعث شد که **نیروهای خارجی** در نامعادله صفحه ۲ در زمان تظاهرات عملیاتی نباشند (قطعا به منظور کسب اطلاعات فعال بوده اند).

دو عامل بی برنامه‌گی مخالفان و تردید آمریکا بیانگر آن است که نه موسوی مهره خارجی بود و نه حرکت مردم به اشارت اجنبی. جالب آن است که خامنه ای بر عکس ایران در مورد بهار عربی منکر دخالت غرب می باشد و این جریان را مثل **وال ستریت** یک حرکت اسلامی میدانند (البته سوریه را مستثنی میکند)!

برای آنکه قدرت بینش سیاسی ولی وقیح را ببینیم، بیائیم و برای یک لحظه چشمانمان را ببندیم و برگردیم به حول و حوش انتخابات ۱۳۸۸. **لابد موسوی** بعد از آنکه به ولی وقیح گفت در انتخابات **تقلب کردی تا احمدی نژاد را از صندوق در آوری مهره خارجی نشده** و باید فرض کرد که ولی وقیح ما با داشتن چندین هزار رقم دانش و آن تشکیلات عریض و طویل اطلاعاتیش در آستانه انتخابات هم می دانست که **موسوی** همدست خارجی ها است! خوب چرا از طریق شورای نگهبان (به هر دلیل من در آوردی) حذفش نکرد تا جلوی آنچه که خود فتنه میخواند را بگیرد؟

گیرم ایشان **بدلایلی** میخواستند این بازی را با حضور **موسوی** انجام دهد. چرا نگذاشت تا موسوی رئیس جمهور شود تا بعد مثل گوسفند به سلاخ خانه گروه مذاکرات (۲+۴) بفرستدش؟ دو حالت ممکن بود:

یا غرب با مهره اش یعنی جناب موسوی کنار میآمد که در این حالت ولی وقیح نه تنها ثابت کرده که ایشان مهره آمریکاست بلکه با داشتن مجلس و **لاریجانی** در راس آن یک عدم کفایت رئیس جمهور آلا- بنی صدر می دهد کف دستش و با اردنگ ایشان را به خانه می فرستد دیگر لازم هم نبود که تحت نظر بگیرندش و شهید زنده ای از او بسازند. بعلاوه می توانست بزند زیر توافق با غرب و بگوید بازی از سر، حال آنکه دو سال با این ترفند در کارخانه تحریم غرب را تخته کرده بود.

یا جناب موسوی با غرب بتوافق نمی رسید و کار به رودروئی میکشد. اینجاست که ولی وقیح می فهمد غرب کمر به نابودی بساطش بسته و حاضر نیست حتی با مهره خودش هم کنار بیاید. باز همان عدم کفایت رئیس جمهور آلا- بنی صدر را می دهد کف دست **موسوی** و با اردنگ به خانه می فرستدش. اما با این تفاوت که به اسم مصلحت نظام در برابر غرب عقب گرد میکند و کاسه کوزه را سر موسوی میشکند.

روند تحولات ۱۳۸۸ نشان می دهد که خامنه ای ارزیابی غلطی از اوصاع داشته و کلا غافل گیر شده است.



خامنه ای که کف گیرش ته دیگ خورده بدش نمیآید از آب گل آلود مصر ماهی بگیرد و یک جنبش اسلامی حزب الهی در آنجا علم کند. از این روست که میگوید این حرکت اسلامی است و با خود می اندیشد اگر بجائی هم نرسم لااقل شاخی در جیب آمریکا کرده ام. وجه اشتراک خامنه ای و آن سفیر سابق (که تا دیروز مهره ظلم همین ولی وقیح بوده) فرصت طلبی است. خام نشویم که بهار در خانه همسایه است.

رویای سبز در ۱۳۸۸ برای رسیدن به دمکراسی در ایران همانقدر شانس وقوع داشت که بهار عربی در چشم بسیاری از ایرانیها در این مقطع. این به معنای یاس و انکار بهار نیست. بهار سبزتر از همیشه هست. فقط ما گمش کرده ایم و برای پیدا کردنش باید از خودمان شروع کنیم، بهار در ماست و از منخرین ما نفس میکشد.

سه - مهاتمای ما:

مهاتما (= روح بزرگ) لقبی است که هندیان به گاندی دادند تا نشان دهند که در کالبد نحیف او روحی بزرگ نهفته. نام گاندی یعنی بقال و عطار که اشارت به کاست طبقاتی خانواده متوسط الحالش در هند دارد. پدرش اما میخواست که او وکیل شود از اینرو دارو نداشتش را کفش و کلاه کرد تا گاندی ۱۹ ساله را برای تحصیل وکالت به انگلیس بفرستد. گاندی بعد از فارغ التحصیل شدن به هند بازگشت اما کاری نیافت و مجبور شد در ۲۴ سالگی به استخدام تاجر مسلمانی درآید و به دوربان آفریقای جنوبی برود.

وکیل جوان ما آنروزها هنوزشال مندرسش را که در قاب عکس تاریخ جاودان شده نداشت. با کت و شلوار شق و رق انگلیسی اش از گیشه راه آهنی در آفریقای جنوبی بلیط درجه یک قطار خرید و سوار شد. اما کنترلچی یقه اش را گرفت و برد به درجه سه، چون درجه یک مخصوص سفید پوستان بود. وقتی امتناع کرد با پسگردنی از قطار پیاده اش کردند.

بلیط در دستش ماند و قطار رفت اما در همان لحظات چیزی در او شکل گرفت که مسیر زندگیش را تغییر داد. دانست که حق گرفتاری است و نه دادنی! با خود انگاشت من وکیل اگر نتوانم حق خودم را بگیرم چگونه می توانم حق موکلم را مطالبه کنم؟ بدین سان بود که از آن تحقیر، روحی بزرگ زاده شد مگر نه آنکه حیات از عدم شکل میگیرد.

ما ایرانیها گاندی را بعنوان سمبل اعتراض مسالمت آمیز میشناسیم کسی که خشونت را نشان ضعف میداند، ساده زیست و بیشتر معلم اخلاق بود تا رهبر سیاسی. به باور من ایرانی ها بیشتر به چنین آدمهایی نیاز دارند تا رجل سیاسی با مشت آهنین و یک من شعار. آدمهایی که سلاحشان در برابر زور، منطق است. هستند کسانی هم که میگویند از عقرب عقرب و از خشونت خشونت زاده میشود. چگونه انتظار دارید که در این کویر وحشت تکدرختی سبز شود یا زیر شلاق بازجوی ولی وقیح شخصیت یک گاندی شکل گیرد؟

خوب نگاه کنید به عبدالفتاح سلطانی. وکیلی با همه رقم موکل: از گنجی، زهرا کاظمی، بهائیان دستگیر شده، کارگران سندیکای شرکت واحد تا دانشجویان دختر دانشگاه علم و صنعت که به بد حجابی متهم میشوند. وکیلی که محکم می ایستد و در رژیم جمهوری اسلامی مسئولان اعدامهای سال ۶۷ را به محکمه می طلبد. بر علیه لاریجانی ملعون و دستگاه قضائی ملا ها اقامه دعوا میکند. به ۱۸ سال حبس تعزیری و ۲۰ سال ممنوعیت از وکالت محکوم میشود اما مثل کوه ایستاده است. من هرگز ندیده امش و اصلا برایم مهم نیست که خط سیاسی دارد یا نه (آنگونه که سبز ها بخود می چسبانندش). برای من او مهاتما سلطانی است. روح بزرگ تکدرختی است که او میداردمان تا معجزه بهار را باور کنیم.

آنان که در برابر جرثومه های حکومت جمهوری اسلامی ایستاده اند میدانند بهای چنین مبارزه ای چیست. قبول تلخی زهر و آسیب تمام عزیزانی است که داری. لگد مال شدن همه حریم انسانی ات است و رفتن تا غایت درد و تحقیر. قطار سالهای رفته ای است و بلیطی که در دستت مانده. مهاتما سلطانی ها کسانی هستند که برد یا باخت را بی ارزش میکنند. جام شوکران را تا ته سرمیکشند بی آنکه ادعای روشن کردن خانه را داشته باشند.

ببینیم در ترازوی نامیزان عدالت رژیم جمهوری اسلامی، حکم بی دادگاهش چگونه وزن شده:

تشکیل و اداره تشکل ضد امنیتی (منظور کانون مدافعان حقوق بشر است) = ۱۰ سال حبس تعزیری
تبلیغ علیه نظام (بگو هر حرف حساسی که به عبای حضرات بر بخورد) = ۱ سال حبس تعزیری
اجتماع و تبانی با هدف ارتکاب جرایم علیه امنیت کشور (هنوز جرمی واقع نشده) = ۵ سال حبس تعزیری
تحصیل مال نامشروع (۱۵۰۰۰ یورو جایزه حقوق بشر شهر نورنبرگ) = ۲ سال حبس تعزیری

۱۸ سال حبس تعزیری

جمع کل

در رأی صادر شده آمده: ... با توجه به آنکه متهم وکالت را ابزار و پوششی برای ارتکاب جرایم مذکور قرار داده است، به مدت ۲۰ سال پس از تحمل حبس از انجام وکالت محروم است ... با توجه به اینکه حضور وی در زندان شهرستان تهران سبب فساد است مقرر می دارد نامبرده حبس را در شهر برازجان تحمل نماید!

حکم باید نشانی از قدرت حاکمیت باشد اما این اراجیف گویای وحشت حکومت ظلم است از منطق محکوم. در حکومت قانون، زندان تنبیه ایست که باید محکوم را به فکر بازنگری بر اعمالش وا دارد پیش از آنکه به جامعه بازگردد. اما اینان میدانند که بعد از ۱۸ سال تبعید در **پرازجان** چیزی عوض نخواهد شد و به همین دلیل ۲۰ سال هم ممنوع الوکالتش میکنند بدون آنکه از خود بپرسند یک آدم ۵۹ ساله تا ۳۸ سال بعد (=۹۷ سالگی) چگونه باید نان مشروع خودش را درآورد.

کجای دنیا کسی را دو سال به تبعید میفرستند چون یکی دیگر به حسابش پول واریز کرده؟ در واقع ولی وقیح می خواهد توسط این حکم به دنیا بگوید اگر مخالفین مرا تحسین کنید دستم به شما نمی رسد اما پوست او را خواهم کند. کل سیستم عدلیه (مثل باقی نهادهای مملکت) ملعبه دست ولی وقیح شده تا قدرت نمائی کند! کتاب قانون فقط چند صفحه کاغذ است، اگر مهاتمائی نباشد که در برابر ولی وقیح و عمله ظلمش قد علم کند.

مشکل بتوان دید در آستین شعبده فردا چیست. شاید ۱۸ ماه دیگر مهاتمای ما وزیر دادگستری حکومت بعد از آخوندها باشد!

چهار- ممد بسیجی:

اول بار که دیدمش تازه گرد و غبار انقلاب فرو نشسته بود. با هیجان داشت میگفت چگونه آخوند مسجد ژ-۳ بدستش داده تا شبها در خیابانها ماشینهای را بازرسی کند. همینقدر میشناختمش که پدرش کارگر کارخانه شهر کوچکمان بود و خودش بعد از چندکلاس، درس و مشق را ول کرده و در قهوه خانه ای پادوئی میکرد تا کمک خرج خانواده شش-هفت نفره اش باشد. خانواده فقیرش، مثل خیلی ها دیگر در آن شهر کوچک بیشترسنتی بودند و تمایل به باورهای مذهبی بخشی از آن سنت بود.

آنروزها ممد ۱۶-۱۷ سال بیشتر نداشت و هنوز سربازی نرفته بود. لاغر بود اما نسبتا تیز و بز، در چشمانش خباتتی ندیدم. فکر میکنم آنروزها بیشتر عشق تفنگ و هیاهوی انقلاب سحرش کرده بود. کسی که سالها در قهوه خانه توسریخور بود و سرکوفت میشد حالا به اشارتی ماشینی یا آدمی را متوقف میکرد.

وقتی جنگ شروع شد سر از جبهه در آورد. پرحرف شده بود و مرتب اراجیف آخوندها را شعار میکرد، آدم قبلی نبود. گاه کلمات عربی بلغور میکرد که مطمئنم نه میتوانست بنویسدشان و نه معنایشان را میدانست. ورد زبانش ایثار و کربلا شده بود. بعد از مدتی سر از کمیته شهر درآورد. حالا دیگر یکپا چماقدار رسمی حضرت امام بود.

بگیر بگیر مجاهدها که شروع شد یکروز وسط خیابان کوبید تو گوش رفیق و بچه محلش که هوادار مجاهدین بود و بساط نشریات را به هم ریخت. اینها باهم بزرگ شده بودند، اما حالا کلمه منافق کافی بود که بلطف ژ-۳ اش کت و کول او رابیندد و تحویل قاضی شر(ع) بدهد. بعدها شنیدم تیر خلاص هم میزد. داستان جام زهر قطعنامه که شد آن مجاهد را در زندان کشتند چون بر سر موضعش مانده بود.

ممد بسیجی اواخر جنگ با دختر یکی از بازاریهای خرده پای شهر ازدواج کرد. ماشینی هم به اسمش افتاد که فروخت. جنگ که تمام شد از کمیته سیمان و تیر آهن گرفت و خانه ای ساخت. از گرانی می نالید اما دستی به ته ریشش میکشید و میگفت ما که برای مال دنیا انقلاب نکرده ایم! اواخر دوره اول رئیس جمهوری هاشمی رفسنجانی برایش پرونده ای ساختند و از کمیته انداختنش بیرون. رفت به بازار و به کمک پدر زنش شد بخر و بفروش! حالا رابطه اش با انقلاب فقط محدود به روزهای انتخابات است که به هواداری این یا آن آخوند میپرد وسط معرکه و رای جمع میکند. ممد بسیجی هنوز به آقا معتقد است.

ممد بسیجی دو تا پسر و دو تا دختر دارد. یکی از پسرانش در سپاه است و آن دیگری با تلفن همراهی در دست، پادوی کارهای بازارش است. یکی از دخترهایش شوهر کرده و آن دیگری رفت و روب خانه را میکند. بغیر از زیارت سوریه با اهل بیت، یکبار هم رفته به دبی تا جنس بیاورد.

این نگاره ممد بسیجی هائی است که هواداران رژیم حکومت جمهوری اسلامی را تشکیل میدهند و حتم دارم که همه شما کم و بیش چند تائی از آنها را دیده اید! بسیاری از ایرانیهای خارج نشین این ممد بسیجی ها را بنام **ساندیس خور** میشناسند. یکی از مشکلات اکثر ایرانیهای مخالف رژیم همین نماد سازیهاست، بجای درک پارامترهای سیاسی-اجتماعی فعلی ایران.

سی و سه سال حاکمیت جمهوری اسلامی همراه شد با رشد شدید جمعیت و مهاجرت روستائیان به شهرها (ببینید ماخذ ۱: **تحلیلی کوتاه بر انقلاب ۱۳۵۷ ایران و روند سی ساله آن**).

طبقه خرده بورژوازی دوران حکومت شاه به شدت ضعیف شده و لایه بزرگی از این طبقه میانه حال زیر فشار چماقداران حزب الله و اوضاع بد اقتصادی بامهاجرت بسته و راهی فرنگستان شده است. اینک بزرگترین معضل بر سر راه دمکراسی در ایران، حضور قشر سنتی شهری است که طرحی از آن در روایت ممد بسیجی آمد. نمادین کردن استبداد ولی وقیح و فسیلهائی از قبیل جنتی، مصباح یزدی و... بدون درک رابطه شان با ممد بسیجی ها پاک کردن صورت مسئله است.

بیانیم لحظه ای چشمان را ببندیم و تصور کنیم که در ایران انقلاب شده و بساط آخوندها برچیده. گیرم چند هزار تا ملعون معمم و مکلا را بردیم بالای دار با صدها هزار ممد بسیجی چه باید کرد؟

حکایت جماعتی که فکر میکنند سطلی رنگ سبز بر میدارند و کل جامعه را رنگ میکنند و مشکل حل میشود. سرابی بیش نیست. اگر قرار بود فقط با ریختن توی خیابان و حذف رژیم به آزادی رسید ما ایرانیها ۳۳ سال وقت داشتیم که این را ثابت کنیم. یادم هست سال ۱۳۵۷ همه میگفتند "این بره مشکل حل است!" دیدیم که نشد. حتی اگر فردا دارودسته اسلام وقاحتی جارو شوند و راهی زباله دان تاریخ، باز باید با آن ممد بسیجی در آن جامعه زندگی کرد. بچه من و تو فردا باید روی همان نیمکت مدرسه ای بنشیند که کس و کار ممد بسیجی می نشینند.

همت آن است که با ممد بسیجی ها در بحث را باز گشود تا از او یک دمکرات ساخت. کار سختی است میدانم، اما دمکراسی در دیالوگ و تقابل آرا شکل میگیرد و نه شعار دادن و دیگران را **ساندیس خور** نامیدن! مشکل اگر با ساندیس حل میشد تا بحال آمریکا سه تا دریاچه از ساندیس در ایران ساخته بود!

ممد بسیجیها زخم متعفن پیکر جامعه ما هستند که باید با صبوری و رحم درمان شوند. چینیها بعد از انقلاب مراکز بازتربیتی برای عناصر رژیم سابق علم کردند و بردند حال آنکه **خمر سرخ** در کامبوج انگاشت این قاتلریاست و باید قطعش کرد، کمر به قتل عام مخالفین بست و باخت. محو جهل با قتل جاهل حاصل نمی شود. همانگونه که اعدام ظالم ریشه ظلم را خشک نمی کند. تا ریشه ها در خاکند باز یک مستبد دیگر از جایی دیگر سر میزند. ماخذ، ۱ کتاب **تحلیلی کوتاه بر انقلاب ۱۳۵۷ ایران** و **روند سی ساله آن** در صفحه ۴ اینگونه از آن ریشه ها یاد می کند:

"از رحم فقر فکری ملتها ست که دیکتاتورها زاده میشوند والا نه رضا شاه، نه محمد رضا شاه، نه جناب خمینی و خامنه ای هیچکدام دیکتاتور از شکم مادر زاده نشده اند."

جمله کذائی "**مامور و معذور**" از دوران حکومت رضا شاه مانده. گاه بدست سرکار مختاری و گاه بدست ممد بسیجی، مستبده تراشیده شده و پرستیده شده است. هیچ کس **مامور** ظلم نیست. انسان مختار است و مسئول، اما اگر عمل ظلم شد باید مسئولیت عواقب و کیفر پلیدی خود را بپذیرد. جمله کذائی "**مامور و معذور**" بیانگر آن است که افراد ناآگاه کمتر مسئولیت پذیرند و فکر میکنند به این دلیل عذری بر آنان نیست. به همین دلیل توجه را باید بر مبارزه با ناآگاهی گذاشت همانطور که کیفر را باید با آگاهی وزن کرد. از جوانی این جمله تولستوی را بخاطر می آورم که:

"فرق بین آنکه به اشتباه مطلبی را میگوید و یک دروغگو در آن است که دومی حقیقت را میداند." خمینی ها، رفسنجانی ها، خامنه ای ها، لاریجانی ها، احمدی نژادها، مرتضوی ها و... حقیقت را میدانند اما ممد بسیجی ها فکر میکنند که میدانند!

(۱) ماخذ www.adabestanekaveh.com

(۲) Pavarotti خواننده اوپرا به همراه خوانندگان دیگر گروهی تحت عنوان **دوستان پواروتی** ساخت و کنسرت‌هایی به منظور جمع آوری اعانه برای امور خیریه ترتیب میداد. دول غربی با استفاده از این نام چنین کنفرانسهایی برای براندازی حاکمیتها لیبی و سوریه ترتیب میدهند. با جمع آوری پول از اعراب تحت عنوان حمایت از آزادی و کمکهای انسان دوستانه عملیات بهار عربی تغذیه مالی می شود!

(۳) ماخذ www.adabestanekaveh.com

(۴) Considering a war with Iran: A discussion paper on the WMD in the middle East
تالیف: Dan Plesch and Martin Butcher www.cisd.soas.ac.uk ببینید

(۵) **شکری القوتلی** کار سیاسی را با **الفتات** (جمعیت جوانان عرب که چیزی شبیه **جوان ترک‌لری** بود) شروع کرد و سر از **اتحادیه ملی** در آورد و **حزب مردم** را پایه ریخت. **شکری القوتلی** در ۱۹۴۹ با یک کودتای نظامی کنار گذاشته شد و به تبعید مصر رفت. تا ۱۹۵۱ که **ادیب شیشکلی** افسر ارتش سوریه به قدرت رسید یک دوره بی ثبات در تاریخ سیاسی سوریه در جریان است. بعد از دو سال **ادیب شیشکلی** هم از قدرت کنار رفت و به این ترتیب **شکری القوتلی** دوبار به قدرت بازگشت. افول سیاسی وی در ۱۹۵۸ همراه با اتهاماتی در باب فساد مالی بود.

(۶) **حافظ اسد** یک علوی از خانواده ای بسیار فقیر بود که علیرغم استعداد خوبش بزحمت امکان تحصیل یافت. شانزده ساله بود که عضو حزب بعث شد و شش سال بعد هم به مدرسه نظام رفت. این رسم دوران استعمار فرانسه بود که از اقلیتها در ارتش استفاده می شد تا بتوان اکثریت سنی عرب را در زیر کنترل داشت. **حافظ اسد** در ۱۹۵۵ خلبان نیروی هوایی سوریه شد و بعدا برای آموزش پرواز با جنگندهای میگ به روسیه رفت. در اواسط دهه ۶۰ و بعد از به قدرت نشستن حزب بعث در سوریه مدارج ارتشی را سه پله در میان بالا رفت و شد ژنرال. بعد هم با درجه سرانشکری نیروی هوایی به وزارت دفاع منصوب گردید. **اسد** سی سال رئیس جمهور سوریه بود. از او بعنوان مردی خوددار و تودار یاد کرده اند. **اسد** در سال ۲۰۰۰ و در سن هفتاد سالگی بدنبال یک دوره بیماری بلند مدت فوت کرد.

(۷) ماخذ www.hafteh.de

(۸) August Bebel متولد ۱۸۴۰ و متوفای ۱۹۱۳ خیاط بود و از طریق سندیکای کارگری به فعالیتهای سیاسی کشیده شد. به همراه **لیبکنشت** حزب سوسیال دمکرات آلمان (SPD کنونی) را پی ریخت. در اواخر رایش دوم (۱۸۷۱-۱۹۱۸) به مجلس راه یافت. **بیل** نماینده چپی بود که به چپ میانه (بین سوسیالیستها و اسپارتاکوسها برهبری Rosa Luxemburg) معروف شد.

(۹) **حبیب بورقیبه** در ۱۹۰۳ در خانواده مرفه ای در تونس بدنیا آمد. در جوانی شیفته آتاترک بود و تمایلات ضد استعماری داشت. با رفتن به فرانسه و تحصیل حقوق در دانشگاه پاریس **بورقیبه** بدل به یک ملیگرای تجدد طلب شد و به نوشتن در روزنامه فرانسه زبانش پرداخت تا آنکه در حزب دستوری به رهبری رسید. در ۵۳ سالگی به نخست وزیری و سال بعد به رئیس جمهوری (مادام العمر) تونس رسید. در دهه شصت میلادی با افزودن سوسیالیسم به حزب دستوری سعی داشت در جنگ سرد بین غرب و شرق خط میانی را دنبال کند. **بورقیبه** فرتوت در اواخر حکومتش با موج نارضایتی ها روبرو بود و نهایتا در ۱۹۸۷ تحت عنوان عدم توانی جسمی از سوی بن علی بکنار گذاشته شد. تا زمان فوتش یعنی سال ۲۰۰۰، **بورقیبه** خانه نشین بود.